

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228840

UNIVERSAL
LIBRARY

وَنَفْسٌ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا

بِفَضْلِ خَلْقِ نَبِيٍّ وَزَمَانٍ دَرِينِ اَوَانِ مَسْرَتِ اقْرانِ كِتَابِ الْجَوَابِ



در بیده کلته تباریج بست و نهام ربيع الثانی سنه ۱۲۹۱ هجری

و مطبع سلطانی استیلام خانه زاو نیکس الدوله زیو طبع آراست



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و یاجب کتاب مباحثه بین النفس و العقل و حمد حضرت
کردگار عز اسمہ

بنام خداوند بخشنده و آفریننده
برآرنده کوه و صحرا و آب و آرزنده نافه شکناب

نضارت ده گلشن و د جهان

فلک ساز غبار زمین ساز چرخ

گران ساز پست و بلند حجر

نمایش ده شمس و بدر منیر

مجلای کن زهره و مشتری

محبت ده قلب عاشق بعشق

سزاوار حمد زین و زمان

محمد حبیب از برای تو شد

تو از نام خود یاد کردی و را

بذات تو کس نیست حاشا شتریک

کسی نیست جز ذات تو نزد تو

عیان در نهان نهان در عیان

سکوت و خموشی هم آواز چرخ

مهیّا کن برگ و بار و ثمر

صفائی ده تار پود و حریر

تا شاد و روی خشک و تری

زیاده کن حُلب عاشق بعشق

تو محبوب احمد شدی و جهان

که محمود و هر یک ادای تو شد

محمد شده احمد و مصطفی

توئی خالق و حده لا شریک

همه جا توئی هر چه خواهی بگو

زبان هست لکن توئی بیدبان
زبانت ز قدرت دهانت بانبان
ز کن و وجهان را برافراشتی
اویب تو حکم تو در وجهان
لسانت ز دنیا و دنیا لسان
به بلبل تو وادی خوش آواز را
نمودی پی گل رخ غنایب
نهالان ز رپوش از روی تو
نداری تو ابرو مگر روی عدل
بیکبار جانها ز تن باروند
جهاندا و را مالکابی نیاز

و بان گرنشد چیست جائی زبان
دهانت ز قدرت زبانت و بان
نهان و عیان را برافراشتی
سرمرسلان حبش خوش نشان
توئی حاکم و مالک و غیبان
قفس تن شده مایه ناز را
سر سر و قمری بحدت خطیب
دل باغبانان ز ابروی تو
کن ابروی قدرت اگر سوختی
چو مرغان وحشی بصحرادوند
شهباشهر یا را سر حرص و آزار

ز عفریت دادی پریرِ اجمال

ز انسان خطاها فراموش ساز

توئی رهبرِ خضر و الیاس و چرخ

ستایش ترا و شنایش ترا

تو حامدِ خودی بهر خودای حمید

لک بست چارالف پیغمبران

رگ گل بخون عنادِ دل شربت

کمیت قلم را تو دادی عنان

دواتِ شنبِ لطف سودا شدی

نیتان اذبان را ضعیفی

بانهار جاری تو موجِ روان

ز جوراشده جانِ اہم وصال

مخاطب ز نسیانِ پیوش ساز

مسکین گن پا تو و سواسِ چرخ

کجا آن که گویم بجایش ترا

محمد ترا هست عبدِ رشید

محمّد برای تو بود و ندان

بسودایِ دُنیا رگِ دل شربت

بجولا نگه حمد کردی روان

مدادِ سبزه سوسِ حوراشدی

بشیرانِ بدایِ سر بُردلی

بروئی زمین وزنِ کوه گران

بصحرائی محشر رخ آفتاب

بگیتی جهاندار و جان جهان

قمر و انخوار و افلاک و ار

قمر و خورشید و نور تو

سحر و اگر اسم اقدس مدام

ستاره بهر ضوئش نما

یم از موهبا حامد ذات پاک

رخ ذره روشن الطاف تو

و دو دایم مشمول عدل و نید

نوازل محرک از احکام او

بتان را ز حکمش تشدد مدام

بدریای شب کشتی ماهتاب

سرباکبازان و تاج شهبان

ضیاء بخش پروین و مه کردگار

دل انس و جان بیت معمور تو

ملک و قوت شب پاسبان عوام

شجر از لب برگها پریشا

لب مرسلان پُر ز روحی فداک

لب قدسیان جمله و صفات تو

ز بد دیدنی بند چشم سپید

و لان را خبر هم از اعلام او

جداموم از آبگین و قوت شام

سحابِ کرم ساقی نامدار	بشیخ رخس مهر پروانه وار
گلستان ز الطاف او پُرثمر	سر دست امید شاخ شجر
گلِ یاسمن نستر ناله زار	بر نگینی ذات او پر بهار
سفینه بسینه شناور دام	یم و کوه و صاف و صبح و شام
بهر معدن و مخزن و موج آب	بهر مرد و زن بچه و شیخ و شاب
حمایت ز او میرسد هر زمان	سر شاه را هوش رخ کماشان
بدنبال جاندار و هر مرز و بوم	عطایش بسامی نماید هجوم
ز مدار را بر کرم سایه آ	جدایش دوزنگ بواز بهار
ز بتخاله لب در شا هوار	و رامی نماید تالش نهار
حنا خون دل بهر اورخته	شکر از لب شیر آیمخته
صفت در صفت دستم جان شده	گل لاله خار مغیلان شده

به پیشش سر مُرور کو و جهان
 استانت ز حسن گرا نمایه اش
 فزون از ذکا و خرد ذات اوست
 سپاس گران مرتزایی نیاز
 حبیب تو دانست ذات ترا
 کجا کلاک خشک کجا ذات تر
 کرامی سر دخت تو کیتای پاک
 در صورتِ بندگانِ ساختی
 ولی جا بلانِ شیاطینِ مباح
 آتش نجاک و باب و هوا
 یدان اول وزیرک و ناتوان

رنج میل مُرمه سر کبکشان
 نشد مثل لاک عرش هم پایه اش
 وجود و عالم کرامات اوست
 چه گویند و دانند انبائی راز
 ولی میشناسد صفات ترا
 تو خود و جهان را نمود می خبر
 دریدی ز پنجه گریبان خاک
 کشیدی فرستادی بشناختی
 ندیدند کارے تو اے کبریا
 سعادت دادی تو ای کبریا
 با زبانِ باطلِ عقل گران

به در یوزه گر پادشاه و فقیر
 بزرگوار داران بی اعتبار
 بفرخنده رویان غلمان منش
 خدایا تویی توشه آخرت
 در رزق بر من گشاده بدار
 بدینا مراده تو رزق حلال
 ز بی اعتباری رها کن مرا
 بلطف و عنایت سرفراز کن
 خطا های احوال و پیشین من
 بمانی عطا بر سرم کن رها
 گنهگار و امیدوار آدم

به سائل بزرگتر به بویج و امیر
 بخوار ایران و مغرب دیار
 تو دادی پی جلب نیکشش
 گمناخم همین می نماید برت
 بده جان و دل را جمال قرار
 اکن کشور صبر را پائمال
 مریض جفا ام و اکن مرا
 در رزق بروی من باز کن
 بکن عفو ای رب پی دین من
 بکن محو از لوح جرم و خطا
 بزرگراه توشه رسا آدم

حکای
 این الهی
 و المعقل

بری از من و نیکی باید ترا
 ز حسن عطا عشق دل تازه دار
 ترقی بده و رثبات و لم
 بدارای بختم حکومت رسان
 نمودی سلیمان سرور را
 به آبا و اجداد من ای کریم
 بده سال این خسته جان بشعور
 ولی نوروز سال این نیم جان^{۱۴}
 کجا آمد فیض باد و او و
 و ریغ که غم به پنجه رسید
 اگر زنده صد بار و مردا کنی

خطا کرده ام رحم شاید ترا
 صدای و عایم خوش آوازه و
 بکن چرب از رحم مشت گلم
 به ملبوس و رختم عنایت رسان
 بدادی رخ روشنی کور را
 رساندی ز رو سلطنت بانعم
 نموده ز فضل تو حکم و غرور
 رسانند خود را به امتحان
 کجا حاصل یک لک و روز بد
 مگر از در تو ننیم نا امید
 و هی آن و هی آن و هی آن

شده لفظ لا تقنطوا زیستم
 زاکسار وخت و پیرازقا
 که فضل تو بر حال درویش ماند
 که این دختران و کینزان تو
 چگونگی پی زوج و زوجہ روند
 شب روز هر مه جوان میشوند
 ز هر صدهای غم ما و دان
 که بارگران را سبک جلد کن
 سوائی خموشی ندارم زبان
 همین میباید هم زوجہ با جواب
 بلطفش چو دیدند این روز و سال

و گرنه عجب هست من گریزم
 نموده هست هر کس برین موش
 بدن مندمل لیکه دلش ماند
 علامان تمام اسیران تو
 درین بی زری منعقد چون شوند
 ز پرده بالا عیان میشوند
 پی دختران می نمایند آن
 شمایین و آنرا سبک جلد کن
 چگونگی جواب سوال گران
 که میداند احوال رب شباب
 بهار نماید به خفتان وصال

غرض عرض این بنده خاکسار	همین است ای رب لیل و نهار
که پیش نگاهم بحسنه روند	غایت نماز که جفت آن شوند
بکن عزم بش در هرمان	ناغم به ساحل روان دوان
ز اقبال مهدی بجا رسول	برای علی به فقر بتول
بجاه حسین و حسن شادین	به عابد به باقر بجعفر حزین
بوسی ز بهر رضا و تقی	پی عسکری بهر حضرت نقی
مخ بی زری راز من و رکن	به طبل و علم نام مشهور کن
به تاج و نگین شتبر کن مرا	بن چتر سر را جمال بنا
در آیند گردن کشان زمین	ز پافرق کرده زبان و چین
رسد صحت خوش به اعضا من	سیه خانه ام را منافی چین
هوای طرب بردل جان من	دزد و دوشل سحاب چین

ز برقی فلاکت امان خواه ام	تو کوه عطا من پرگاه ام
زیاده نمی خواهم ای بی نیای	مگر آن قدر تا شوم پادراز
کشتایم نه این دست پیش گر	ید الله رسد بجز انداوگر
بکلمه ایمان من زن و دار	رسد تان آینه گرد و غبار
به عشق محمد دم ریش دار	به تدبیر حالم رخ خویش دار
به لوح مزارم تجلی نما	بجان نزارم تشفی نما
بوقت و گر عقل راده قرا	بیاید برم شاه دل سوا
چو این جامه عاریت را بهم	بکن پاک روجم ز لطف و کرم
پی غسل من آب پاک و حلال	همی آگن ای خالق قیل و قال
فشار بحد را ز من کم بکن	اکرم بجز این زار پیهم بکن
جواب ملک را بهم زود تر	نخسند لب خم نگر و کمر

تو آن وقت بدچاره سازی کنی
 ز تار یکی قبر یا بم نجات
 اما مان اشنا عشر بهر من
 یکی غرقه از سمت جنت شباب
 به محشر نه رسوا کنی جامه ام
 ز پل بگذرم من چو باد صبا
 لوائی علی سایه بر من کند
 شررهای دوزخ نه بر من رسند
 به خوش حالی و خرمی ده نعیم
 سبک ساز میزان اعمال من
 فراخی عنایت بکن در لحد

ز روحم بصد لطف بازی کنی
 بکن رحم خود خالق کائنات
 نمایند و رد منم یک چمن
 برویم کنی بازای خوش خطا
 گواه سخن باد این خامه ام
 بجنت رسم زود مثل هوا
 ستم کش زودی به جنت رود
 نه اعضای بد در جهنم روند
 ز چشمان نه بنیم جان حسیم
 به خوش کار آیم و احوال من
 که هستی احد لم یلد با صمد

منم آنکه در معرفت ام صغیر	منم آنکه کردم گناه کبیر
منم آنکه هستم بجال تباه	منم آنکه هر دم نمودم گناه
منم آنکه هستم بصد حرص و آزار	منم آنکه از ترس خواندم نماز
منم آنکه مغرور دامن شدم	منم آنکه از بیم صائم شدم
کجا ماضی الحال کردم نه عدل	منم آنکه ده سال کردم نه عدل
چه عصیان جلی و چه ز خفیف	چه صوم متنا نماز ضعیف
چه عدل و چه حکم زبون بی دلیل	چه راه عذور و چه کار ذلیل
پی حرص جنت نه بھر ثواب	اگر خیر کردم بصیح و تاب
یقین است فوراً بجنت روم	اگر بی طمع یک نفس هم زخم
بام یقینی گمان میدهند	و ساوس مگر کی امان میدهند

و نعت حضرت خیر البشر افسر فرق سپهر هفت پیکر

رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ

مناسب کہ تعریف بیکد کنم	سز و گز شنائی محمد کنم
مه چرخ رفعت شه ذوی بهم	رسول کریم و شفیع امم
ترحم کن حال نیک و زبون	حبیب خدا باعث کاف و نون
تجلی ده آیه انما	سرتاج اقبال لطف خدا
مطلانامائی سرتاج و تحت	سزاوار نعت گران نیک بخت
دربلی بها لعل فرق ہدا	نبی کریم و رسول خدا
ز رخالص چتر عرش برین	رسالت مآب و سرچرخ دین
ز انجیل و توریت و فرقان نور	سر منبر نور اشرف ز نور
سر مرسلان زمان و زمین	مخاطب بہ لولاک جبل المتین
مصففا کن گرد و زوئی تبان	مُصْطَفٰی نامائی دل مشرکان

یگانه در تاج فرق ز من
جمال سریر و دُ عالم ادیب
بغریت کجوتر بجنگاه شیر
بحسن جوانش سرچرخ پیر
نه هم پنجاش باز گیتی شده
سحاب کرم در جهان آب پاش
حسینان عالم ز لیحانی حُسن
به ایوب صبر گران مایه داد
رها کرد یعقوب را از فراق
نگهبان یونس شده در شکم
به عیسی طریق دوا فاش کرد

نرخ تیغ وحدت بهارِ حُسن
خداوند ارض و سما شو خطیب
بعظمت هما و بصورت دلیر
به زانور سیده زضعف کثیر
نه کس مثل او ساز گیتی شده
جدا از رسولان تراش و خراش
زیوسف کشیده نمک جانی حُسن
به تخت سلیمان سر پایه داد
به الحان داود داده مذاق
رسیده شده چشم مریم چو نم
زبان بھر موسی عطا پاش کرد

براسیم راستایم دین نمود	به ملعون ابلیس نفرین نمود
سماعیل را از فدا باز داشت	مگر سبط خود را بجایش گماشت
عزرایل را در شکنجه نمود	رنج از ایل دین در ربود
دو عالم تماشای هر وقت او	صبح و ساجای هر وقت او
بدینا رخ بندگی بر نتافت	ز درگاه حق خلعت خاص یافت
بگیتی سرافراز و سلطان شده	خداوند بھر بنی جان شده
ز دریای رحمت جوئی برفشاند	غرق رجا را بساحل رساند
شده رهبر خضر و روشنی یاب	به الیاس بدو وقت بهم و هراس
به لقمان آموخت ایمان را	مکفل شده جان و حیوان را
پس سدا سکندر او دست داد	طریق عدالت بهم بست داد
بانگشت آدم همین نور بود	همین نور در مشعل طور بود

پستی شیت بوده شبیه کرم	فروغ قمر داغ قلب درم
بهادر لیس هم جامه حسن و خست	شب فروزی خود پرستان بسوخت
عبادت مطیع و سعادت قرین	شجاعت کینز و سخاوت قرین
بموسایان ریخت رنگ ظفر	به عیسایان کرد طرز دیگر
زمین و زمان روشن از نور او	پراز مهر با بیت معمور او
مه و قهر و چرخ برین نجم و عرش	ثری تا سما از فلک تا به فرش
همه بر رضائی جناب ویند	بد ریاستاره جناب ویند
دود و دام و صحرا و کوه و هوا	مسخر نمود آن شاه انبیا
خوش اقبال و بد کار و فرخ نژاد	سحاب یم و کشتی و برق و باد
همه تابع حکم پاک ویند	بزیر قد مهابش خاک دیند
سپهر برین اوج ایوان او	فزون از همه مرسلان او

نقیض بدینا و دین جبریل
 به کوشه جنت به خسر لکن
 به دنیا و عقبای و بر رخ قیام
 شب قدر محزون از ریش پاک
 ز فرق مبارک سیه بیت حق
 ز ابروی پیوسته اش تیغ خم
 ز چشم کشاده خجل آهوان
 مژه نیزه گرم دمک نیزه دار
 بیاض لبان سحر جلو گر
 لب و رنگ و رخسار و دندان و دوش
 زبان مبارک لسان خدا

بخوف و رجا ذات خالق کفیل
 ورا کرد مختار پرت زمین
 ورا داد احکام رب انام
 مه و مهر از عارض تابناک
 ز نور حسین حسن رب الفلق
 دو کشتی و یانزد بان کرم
 ز محراب ابرویش ناقص کمان
 سواد عیون رشک مشک تبار
 به بینی که بینی نشان قمر
 تو گوئی رخ یوسف حسن پوش
 لسان معلی زبان خدا

دُقْنِ زمرَم با صفا در جهان	چه غنغیش شد عزیز زمان
سرموئی خوش نافه مُشکَناب	دُهن در صد ارشک قند و گلاب
بدوش بدو رُسم خور و گو	گرو کرد در عرصه یک رابد و
نه هم نجو اش گشت دست اسد	ز انگشت ز مهر شد هم عدو
ز سینه مدینه مُنَوَّر شده	لب پر ضیا لعل احمر شده
ز گوش ضیا پوش منفعِل	سر زنده گوش جان بهر دل
قد های فرخنده عرش برین	پریر و پر پوش شه مه جبین
نثارِ قد و مت سرِ مسلمین	خوشا بخت های غلامان دین
اثر از دو سورنگ آمیخته	بیک گوشه چشم ضرور بخته
غبارِ قد های آن شاه دین	پی امتش هست عرش برین
پی عاصیان باعثِ مغفرت	خدیو جهان دار ضعیف صفت

جهان سایه از مهر الطاف او
 شجر از ثمر بار آور شده
 یم و قلزم و نهر و چاه و سحاب
 هیولا و صورت جنین و بطون
 ذکور و اناث و سیاه و سفید
 بنجیل و سخی کور و برنا و پیر
 توان طاقت خود از ویافته
 به تنصیف مهتاب مشهور او
 نه مدفع او جز زمین یافته
 نهالان سرسبز و یوار او
 اوب سایه از تن جدا ساخته

بخلد برین صیت انصاف او
 ز فیض نمودنم پُر ز ر شده
 همه از سر و دست او فیضیاب
 بفیضان الطاف او سرنگون
 پی بخشش خود از و با امید
 بزنجیر عشقت همیشه اسیر
 بدامش ملک بال و پر بافته
 به شق القمر بود مذکور او
 همیشه برش ابر پر بافته
 نه محتاج دیگر کسی کار او
 سحاب از سر حقیر برداخته

چگونه فتد سایه اسی نامور	بطل مه و مهر نماید اگر
که خود نور بود و رسالت آبا	نمیداشت سایه تن آنجناب
مکان از فراق مکین شد طول	نبالید تکیه رحب رسول
که مشوق اشمش بد از تار و پود	سخن تازیانه بدست نمود
رسیده نه برام معبد گزند	بشیر فراوان شده گویند
رخ پرچم شکرش بکشان	بهر ایش حبش سیاره گان
خذف بر سر دست شکل درم	زمین زیر اقدام از دست کم
مگر خود مگذر ز روی چشم	طلا بوقیس از نگاه کرم
صدای خرن بلبل بوستان	عرق عطر خوشبو برای جهان
به الماس طاقت رخ لعل صفت	فزون از چهل مرد و در کاخ بت
توصل مگر از نماز و دعا	سر گنجائی جهان زیر پایا

بفرمان حق آن جبرئیل
 که محبوب من پادشاهی تیر است
 اگر خواهی اظهار ثروت کنی
 نه از قدرت تو ذره کم شود
 نه باشد به عقبی ثواب تو کم
 پسندید محبوب حق فقر را
 بفرمود انگه شته کائنات
 چکار آید این دارناپایدار
 مرا نیست خواهش که بازی کنم
 همین خواهش کبر یا بود و بس
 خوشامر حسابا قصد ندارد

رسانید حکم از خدای جلیل
 رسول منی خوش کلاهی تیر است
 بشکل سلیمان حکومت کنی
 نه ابلاغ احکام برهم شود
 زمین و زمان را کنی گدازم
 شده تارک لذت اغنیا
 که ای جبرئیل این نیک ذات
 برش نیست روحانیا نرا قرار
 باین یوفا چاره سازی کنم
 که دار فنا نیست جایی بوس
 چنین باید ای شایه روزگار

که چون قاصد راه شاید شود

ترا لائق است ای نبی کریم

شهبان جمله پروتو تاج شهبان

سزاوارا کلیل و افسر توئی

منم شرمسار و منم عذر خواه

منم اسیر و دارم بتو

منم بی ثبات

منم بی نیاز تو ای داورس

همین بار عصیان بفرق نیست

نبی رحیمی بن آن گذر

حصیر ز تخت سلیمان بساز

قدم از یسار و یمن نکند

دهی آب بر روی دژ یتیم

قر روی تو مشرکان چنان

سر کجکلا بان سخنور تولی

منم آنکه کردم همیشه گناه

گناهان خود میسپارم بتو

نه از عابدان ام نه از ثقات

نظر کن بفریاد اختر و بس

سر سهو و سیان بفرق نیست

شود جنت و خلد بهم مقرر

انگهبان من رشک غلمان بساز

<p> شنا گویی شاه حجازی شوم ز الطاف خوش قلب معمور کن خنای یدم رشک مرجان نما نیاید برم گاه دست و غا شفاعت بکن ای شه نیکنام مگر جان بتن باطل قصه میمند رود و رکشاکش نه این برین زیاده هوس نیست روحی در سوی منقبت رخ نما کن نظر </p>	<p> بافاق شهو عتازی شوم شهبابی زری راز من دور کن بساطم ز تخت سلیمان نما ز قیصر فرون ساز قصر مرا به قبر و به برنج بروز قیام اگر چه نیم قابل قصر حسد به محشر نگهدار ایسان من چه باشد به بخشی اگر مشت خاک خموش اختر شد و عا کارگر </p>
<p> و منقبت شیر کردگار حیدر کز ارغیر فراری این اسطفا </p>	<p> تو لای شیر خد هست تو </p>
<p> پی شیعیان است حور و قصور </p>	

بنام خدا خاصه کردگار	وصی نبی شاه دلدل سوار
وزیر کرم آفتاب جهان	امیر ارم شاه روحانیان
جهاندار اشجع سرسروری	مشک کن سد اسکندری
امیر عرب خسر و خوش مزاج	خلیفه ز رحمان سر تخت و تاج
برای درش مهر و مه پاسبان	خط ظل سجان امین جهان
غضنفر علی مرتضی راز دین	صنم ر صنم کش عیان ساز دین
زمین عرضگو در سوال جواب	جمال ابطالب و با تراب
سراج المنیر ره مسلمین	و هن انگبین نام یعسوب دین
پئی گشت امید ابر مطیر	گل گلشن غفو مهر منیر
امام و صحنی خطیب رسول	اخى بهر احمد حبیب رسول
حکیم مریضان بغض و ستم	طبيب دل و دروندگان غم

سفارت از دهر جهان فیضیآ	سفیر خدا و رسالت مآب
اگشاینده باب لطف و طرب	نویسنده وحی و تنزیل ب
بقای دل شعیان زمان	فنائی ستم پیشگان در جهان
حبیب پسندین ذوالکرام	رخ شمع قندیل بیت الاحرام
بتحویل او شمس و می گلاب	شرف بخش کون مکان آفتاب
رخ حشر یک تار فتر اک او	قیامت کنیز در پاک او
کمر بسته در خد تش مهر چهر	همیشه بدر بار او خم سپهر
اگهی بر رخ مهر منزل نیافت	نقابیکه از روی او سر بتافت
به انگشت و نیا سر مور شد	نگینی که از دست او دور شد
اگهی تا ابد منزلت شده سُست	بتا جیکه از دست او شد دست
بساط سلیمان نموده بباد	به تختیکه او پائی عالی نهاد

نظر از دو پای بر سر آن دوید	بر ز میکه او تیغ بر آن کشید
طرب از دو سو بر محافل فتاد	بعیثی که او داد شادی بداد
ملک از دو جانب کشید بر صف	به جشنگه طلش رسید آن طرف
بمیدان غم اسپ بی سم شده	بجای نیکه از حُب او گم شده
هنر را برایش سر اختصاص	اوب هر زمان مثل خدام خاص
مطیع او امر رخ آسمان	حیا مانع ز جرگه رن کشان
ید الله خیر شکن خوش مقام	پرستار او مهر و صبح و شام
اگل سرکش از بوی دمی زن غال	اسیران عشقش بگلشن نهال
پی یاد خوشش بپستندره	سها مهر و ناهید و بریس و نه
ولایت آاب و بهار فلک	بچشم و لایش شده مردک
وزیر نبی نیک خواه قریش	هو او از خیر البشر میر حیش

دُرِّ بَرَجُ وجودِ وِیمِ معرفت	سَرِّ بابِ عرفانِ رُخِ منزلت
امامِ جهانِ شافعِ عاصیان	شهِ مهربانِ باعثِ انس و جان
هَر بَرِ واسدِ شیر وِضَرِ غامِ دین	ابو الحارثِ ولیث وِجِدِ مِثین
سپیدار وِ سِرِّ دار وِ شِکَلِ کِشَا	علمدارِ انصار وِ نورِ خدا
سراجِ فلکِ صَفدِ رِنا مِدار	ضیائی شَبستانِ یومِ القَرار
فرازندۀ دینِ خَیرِ البَشَر	برآرندۀ مَخزنِ سِیمِ وِزَر
علی بوا الحسنِ لطفِ رَبِّ مَجید	وصی زوِجِ زهرا امامِ سَعید
شَکِیبِ دِل وِ طاقَتِ نائِوان	تَحَلِّ دِهِ قَالِبِ نِیمِ جان
سکونِ دِل بِسَمَلِ وِ قَلبِ غَم	مکانِ فلکِ سِیر وِ بابِ کَرَم
بِجائِیِ خِدا خِو دِ نایانِ شِده	شَرِیکِ نبیِ دِستِ تابانِ شِده
سَخَنِ کِبریا کِروارِ آوازِ او	بِعرشِ برینِ بو دِ اندازِ او

چو خضر غام ز شاه گردون اسان	به ترس و به بیم و بخوف و هراس
به نخل و به گلشن به برگ و ترنج	نخلوت به جلوت بعش و برنج
پراز باده ز بهر جام او	سرایت نموده است احکام او
امان میرساند امیر کبیر	به بلبل به زاغ و به میش و به شیر
سکون میدهد شاه و لائل سوا	به صحرا و کوه و بیم و لاله زار
روان است حکم علی بید رنگ	به صحرائی محشر بمیدان جنگ
ملک زائرانند و روح الامین	رسین شبیهش بعرش برین
بشیر خدا بر زمین شد عیان	نبی لیل معراج بر آسمان
روائی مبارک بر خو کشید	بجائی نبی لیل هجرت رسید
بفرمود میکال و حبس لیل را	تفاخر نمود آن زمان کبریا
یکی بهر دیگرند امیثوید	که آیا شما هم چنین میکنید

نمودند انکار آن هر دو تا
 نیاید زمان سرکار است
 پس آنوقت فرمود پانام
 به بنیدکاین بنده خوش نهاد
 روید این زمان بهر حفظ ویش
 بفردان حق آمدن آن زمان
 یکی سمت سر بد یکی سمت پا
 همین کلاه از در بد درید
 چه از در که میزان بد کار بود
 چو از بطن مادر سپر میرسد
 حلالی چو از در وایشناخت

که ای خالق بر تو بحر و هوا
 جهانداور اهرستایش تر است
 نظر بانمائید بر جانی کام
 بکف سر ولی داده جانزایا
 رسد تان به چشم مردم برش
 سرافیل و میکال و روحانیان
 یکی مروحه داشت دیگر دوا
 که صیقلش بهر هفت گردون رسید
 سزاور حقیقت ولی ما بود
 پدر آن پسرش او میکشید
 نمیکرد بر ملک جان و هم نخت

حرامی همانوقت میمردیش	که میداشت جسم او رویش
چو حیدر ز مادر بکعبه رسید	پدر این خلف را سوئی آن کشید
یکی دست بالا یکی دست زیر	رسانید بر کلاهش این دلیر
کشید آنچنان حیدر نادر	که دو گشته آن ماری ذوالفقار
از آن روز حیدر شده نام پاک	ز ناز او گمان خم ز خوفِ هلاک
بدریای معنی چو غوطه زوم	شده جانم گوهری بر قدم
ند آمد از در گه بی نیاز	که امی والد حیدر پاک باز
که میزان اعمال عالمی است	بدونیک را امتحانِ جلی است
اگر حُب حیدر ندارد بد است	ز نازاده بدکار او از حد است
اگر شیعه پاک هست آن پسر	ولایتی علی کرد بیشک اثر
حلالی همانست کن امتیاز	در امتحان بر خست گشته باز

علی نام اعلیٰ نمود اختیار	مثالش همین است چون دود و نار
نباشد گهی آتش بی دغان	من این پیر معنی نمودم جوان
علی را با نام و شهر است	این خدا مالک و دست
سرت گردم ای ساقی نهر خلد	تصدق بپایت شهر خلد
رسول خدا را وزیر و وصی	همه بر مخفی برش منجلی
همای کرم تاج شاهنشهان	علمدارش کر نشان جهان
کسانی که با بعض آمیختند	و دیدند و دیدند و بگریختند
کف خاک پایت نشان شهی	سیر کو و راهت مکان شهی
پئی خاطرش رحبت آفتاب	که از مهر کرده سوال و جواب
ز بوبر شد ممنوع امر حق	و را داد آیات رب الفلق
اگر پاسداری بوبر بود	نه ضرغام دین امر حق می بود

به آغوش دین پرورش یافته	خدا را ز داود و دوش یافته
به سائل عطا کرد انگشتی	که میداشت در خود سخائی نبی
به تدبیر ابواب حکمی رساند	اگر باب زهر اکشاده بماند
به سائل چهل اشتر از کوه داود	سخائی جهان را نموده بباود
اما مان هم از صلب وی آمدند	دو دیو را کرد در قفس بند
شکست مجبور سخی منتخب	بهار عجم شهریار عرب
یلان در جهان تابع نام و	محول بقی جمله احکام و
به سیلی رخ دیوار زار کرد	گل گلشن کفر را خار کرد
لوائی محمد بدستش چو ماه	خور چرخ از مدفنش نور خوا
بهر باذن پیر و برنا وزن	ازو میرسد فیض سرون
عصائی ضعیفان و تیغ جوان	پئی حرز اطفال سرنهان

شده طوبی از سایه اش فیضیاب
 هو خواه او جن و دیو و ملک
 عطار و دبیر و بستان او
 لوائش ز حمد و جلالش ز نور
 دو کف را دو عالم نویسم اگر
 اگر اصطلاحات لفظی شنو
 دراز نیست عین علی بهر عمر
 به لاش لعاب بان ساختم
 عجب اسم طاهر نظر آمده
 مقدس معالی مشرف بدین
 کنایه از ان پرچم آفتاب

عرق برتش رشک عطر گلاب
 ثریا ز حل مشتری نه فلک
 رخ زهره پا بند فرمان او
 کنیزان او طعنه زن بهر حور
 زبان را ز فرقان نمایم خبر
 نمایم پی نام او دل گرو
 الاز نیست عین علی بهر عمر
 به یایار محمود بشناختم
 ز افلاکیان با خبر آمده
 مذہب مطلقا دل مونسین
 اشاره سوئی منزل ما هتتاب

مرادات عالم ز الطاف او	بدنیا بکجایه انصاف او
شنایش چگونه رود بر زبان	که او هست ممدوح افلاکیان
امیر امم شافع خاکیان	بر افلاک امید افلاکیان
بخواب و بیداری روز و شب	بوحده بکثرت بعیش و طرب
نیم یک نفس غافل از یاد پاک	منم شیعه خاص و حی فداک
ستوده صفات و شهاب کرم	پسرخ برین آفتاب کرم
تو کردی نماز اولین بانبی	نبه حاضر آندم رفیق و شقی
همه کافران و بغاوت شعار	تو بودی مسلمان لیل و نهار
همه بت پرستان روز الست	تو بودی به افلاک واحد پرست
شهامن اسیر هوا تی توام	بدنیار و ون خاک پائی توام
بشتر نمودم بخود آن چنان	اگر اختر تخلص شده و جهان

پراز معصیت هیچکاره غریق	ندامت رفیق و فلاکت شفیق
شهباز کرم بر ملا لم نگر	بعصیان مبین و بجا لم نگر
روح رسول و بصدق بول	بقتل حسین و بجان ملول
روح حسن بهر آل رسول	به اولاد خویش و عیال رسول
که این تیره نخت و سیه روزرا	و ہی روز و شب جشن نوروزرا
دوباره سرسند قائم بکن	حمایت پی عیش و اتم بکن

سبب تالیف و تصنیف

بیاسامعایش رویم نگر	بجانم که نختی بسویم نگر
بیاسامعایا تو بازی کنم	به احوال خود چاره سازی کنم
بیاسامعا گوش کن حال من	به تلخی رسیدت احوال من

بیاسا معا سر به پایت نهم	شده داغ دل شکل داغ ورم
بنه سامعا سر به باغوشش من	اگر انبار غم کرده هر دوش من
لکن سامعا تکبیر بر بستم	ز جور فلک درد شد و رسم
بخور سامعا آتش افلاک من	که تا زیر پایت رسد خاک من
یکی کوزه آب نردم نبوش	خدا را باحوال من دار گوش
اوده راگی بوده ام پادشاه	مگر حالا محتاج تاج و کلاه
ز اب میرسم تا به کاظم امام	ز ماور به پیئر گردون مقام
محمد علی شاه بدجسد من	پدر نیز امجد علی خوش وطن
پدر نام من کرد و اجد علی	وطن لکنو ند هم جعفری
علی را بحیدر پوشنا ختم	یکی نام عتوی خود ساختم
شده بعد عتوی من جد من	بهار اووه شهر یار زمن

یکی بجه غازی بحیدر لقب	که بداولین پادشاه طرب
سعادت علی خان ارالمهام	وزیر او ده بود گردون مقام
یکی غازی دویم محمد علی	برادرزیک اب شده منجلی
سعادت علینجان پدر این خلیف	ز دو سو کشید نصف هر طرف
یکی بعد دیگر شده پادشاه	او ده را نمودند هم شکل ماه
ز قبل سعادت علینجان زیر	رخ آصف الدوله ماه منیر
وزارت نموده بصوبه چو ماه	برادر سعادت علی عدل خواه
زیک اب رسیدند هر دو وزیر	یکی بعد دیگر امیر کبیر
شده بعد آصف سعادت وزیر	که بدبهر شاه و گدا دستگیر
سرنام آری چو لفظ شجاع	کنم عرض پیشیت بکن استماع
چو دوله بگو بعد لفظ شجاع	صدائی خطابش بکن استماع

سعادت و آصف پسرهای او
 یکی بعد دیگر مدارا الهام
 شده قبل دولت پدر بر سریر
 چو آمیخت صفدر تبرکب جنگ
 که از پشت پا داشت طفل و علم
 یکی جد اکبر قرا یوسفش
 پیش شاه عالم شده شه بداغ
 حسن با علی میرزا بعد آن
 رسیده پیش ناظر از بهر عدل
 پیش بود منصور با میرزا
 چو عباس ثانی ز ایران زمین

نشسته بر مسندش جانی او
 او ده را نمودند خوش انتظام
 که صفدر بد اشمس خطاب زیر
 خطابش نمایان شده بیدنگ
 به تبریز اجداد وی ذمی کرم
 عراقین خوشبوز بومی تنش
 که وارو ز حسنش دل ماه داغ
 شده بهر انصاف شاه جهان
 که با میرزا بود در شهر عدل
 که او کرد تحت طیار اچلا
 رسیده پی قید او خشکین

بقید نموده و تبریز داد
 که من بعد ده سال از سلطنت
 زوست شهنشاه انگلند دهند
 مثال نخود می ربایم لک
 ز جدم یکی هست برهان ملک
 نسب کاظمی هم حسینی نژاد
 به سنی پشت ناشیر حق میرسد
 از و ساز کردم من از پنج پشت
 چو حالات والد بگفتم تمام
 که هستند آن شهر و روی تمام
 به دین و به سید نمودم چو ضم

همین لک درم بهر زرش نهد
 همین می ستانم تحسین صفت
 که در قبضه اش هست تا تار و
 شکم گرسنه چشم سوئی فلک
 سیادت پناه و دل و جان ملک
 که او میرسد تا علی خوش نهد
 و را و او ایستد در رب صمد
 نگذاشت حیدر ز بخت و شورت
 کشیدم سوئی حال مادر بجام
 شهاب از سیادت نمودن نام
 نوشتم بعد لطف نام گرم

به توران بد شیخ عالم پسر
 بهار چو بادین آیم ختم
 شهابِ فلک را پسر بود این
 همه مرشد خاص شاهنشاهی
 بسجاده با قائم روز و شب
 بگو نام سید محمد امین
 پدر بهر قمر الدین خان هست این
 چه قمر الدین خان وزارت آب
 بنیره از و بدام الدین خان
 حسین الدین خان پورانیست
 همین ملکه کشور خوش لقب

عقیل و فهم و سخنی ذی مهنه
 بهم لفظ سید برادر ختم
 بزهد و ورع مثل جبل التین
 اویب و کریم و سخنی راز دان
 نگهبانِ فلک چشمها سوئی یک
 لقب کو کئی ماه چرخ برین
 شده جد او شیخ عالم بن
 وزیر محمد ششم و رتبه یاب
 شال خورشید چرخ ماه عین
 که و خشن شده وارث تاج و تخت
 مرا والد بود با صد طرب

که شد جان بحق ابو شهر فرانس

پسر خور و او بد کند بنام

شده نوزده سال^{۱۹} از هجرت

درین ضمن شد قید قلعه نصیب

چو شد بست شش ماه در قید و بند

مگر طفیل علی مرتضی

بکلیتة الحال در تون پال

تو هم میا بج این لقب یاد دار

کسی موچی کهوله نهاد است نام

چومی آید امی ماه ماه صیام

بیامی نمایند اصحاب دین

پتی غسل او بود خمر فرانس

که همراه او شد بد استلام

که محروم ام از جمال کرم

ز وخت و پسر دور از صد حبیب

رسیده پتی جسم و جانم گزند

شدم بعد این قید از انجار با

سر کار دن ریج هست اتصال

که از نوزده سال^{۱۹} دارم قرار

جدا بهر زبان و جدا هر مقام

نماز و دعا و عبادت سلام

شریک کسان بشوم از چنین

تلاوت زقرآن عاز خدا	تکلم ز الصفا طیبی انتہا
بوقت تلاوت بوقت دعا	سر رفقا الدولہ ہمارا ز ما
کہ او بہست مردنی اصحابین	ستودہ صفات و ستودہ سخن
و را بنمایم رقیب حضور	بامراض معنی طیب حضور
سہ سال است این مجتمع کردہ ام	بہائی سعادت پروردہ ام
رسید است تابست و بیش این سوا	کہ از عقل کردم بسا قیل و قال
جوابات شافی مراد و عقل	نمودم بہ نشر شکر بایہ نقل
اگر نفس آرد سر اعتراض	کشد و ہم دل را بر اعتراض
تو این اجوبہ دہ ز عقل و غرور	سر چشم دارند ہر نیک و بد
بہشتا و دوزخ ہزار و دہ صد	سن سحرت احمدی از ابد
نمودم من این بحث را اختتام	علیہ الصلوٰۃ علیہ السلام

زیاران ابرار دارم امید
 بجائیکه ستمی و رأید نظر
 به تلمیذ خویشان و استادها
 اگر سهویا بند پوشش کنند
 وزیر می چو دارم بنام امیر
 ز سلطان وزیر و ز خود خیر
 چو اختر ز اختر نگر و ورشد
 هوخواه سلطان بجان بدل
 وزارت مآب و سعادت قرین
 به تلمیذ سلطان شرفیاست
 حضور از تزلزل از و شادمان

که این نامه ام رو نماید سفید
 با صلاح سازند رشک قمر
 همین است هر دم سرتاجا
 ز این طلاخانه بگیش کشند
 مرا هست و رفهم و دانش شیر
 شده محو در کار و بار هنر
 همین بعد صفدر رخ هورشد
 زیاده ز خال بدن متصل
 رخ نور بارش امارت قرین
 سهای کرم رشک همتابست
 آشنا خوان او طفل و پیر و جوان

و رایش درگاه من افتخار	بدست همیشه و لم سیم
منم رتبه دان او ز من باخبر	چو او ز هر من مشتری او قمر
اگر گل رخس من دران چون بیا	من او را و او بهر من رازدار
چو او مثل کامل شام خمش	اگر او نشان است من پرچمش
چو آئینه وار و درون برون	اگر او دهان من زبان اندرون
مدار المهام او منم پادشاه	اگر خیر از دستم او خیر خواه
منم مثل قواره در نهراو	اگر او شجر من ثمر بهراو
چو او گرد غبار پر من بچرخ	اگر او سها خست من بچرخ
عدالت پی من رخ حورش	اگر صیت او در جهان هوش
برم هست اهل جهانرا حسد	اگر او بلطف و کرم نامزد
مرا تاج او ساخت پروردگار	اگر در ضیا نام او نور بار

اگر قاتم خلعت نور یافت
 اگر من برسم حیا پرده پوش
 بیاسما ترک تفتیر کن
 بگو خوش شدی از سوال و جواب
 هم از بحث خوش از جواب شفا
 بگفتا تو خود دان که چونی بگو
 منم آنکه از نظم گویان نیم
 نه از شر گویان ذی اعتبار
 نه از مردمان متانت قرین
 نه از حاکمان عدالت شعار
 من آنم که من دانش سامعا

پی جلب آن از سر و پاشافت
 ز گفتار او صد بان و انجوش
 فسانه زبانیست تخریر کن
 هم از عقل و نفس و کلام خوش آب
 هم از ابتدا حشو جز منتهی
 بگفتم که میگویم اکنون درو
 ز سهیم تفکک مشکب تنم
 نه از کاتبان ثریا نگار
 نه جوایمی تحسین روی متین
 نه از نامداران ذی اعتبار
 چگونه نمایم رخ مدعا

فلک از سر آه چن کتان	مه چارده مثل لیل عیان
حسینان عالم ز من بد مزاج	حصیه جهانست اسباب تلج
بفرقم هائی الم می پرد	بچترم رسیده رخ دور و می بد
بملک ز بانم دگر شاه شد	بپرخ لسانم دگر ماه شد
دوات دلم گشته از رخ بار	اکشیدند از کلک من شکل دار
بصحرائی عالم اسد در رسید	بیک مرتبه آهوی خوش درید
بچنگال شهباز آفت شدم	بدریای غم غرق محنت شدم
خدا را ز من خوف کن سامعا	منم آنکه هستم رفیق بلا
بنه این و آن را بطاق کرم	مُبر از سهو و خطا سازم
به نثر مبارک نظر تیز کن	بشبدیز تفریح بهمیز کن
چه خوش گفته است و برائی جهان	چه مضمون دین بیت کرده عیان

نویسنده را نیست فردا امید	نوشته بماند سیه بر سفید
---------------------------	-------------------------

چهار باغ و ریحان نمودند جا	باین شرخوش سیر کن ناظر
----------------------------	------------------------

دعا کن بر ایم بصدق تمام	بصبح و مسافرا بگه روز و شام
-------------------------	-----------------------------

بلطف محمد علیه السلام	بجحد اختتم کردم کلام
-----------------------	----------------------

باب اول در رمضان ششم هجری نبوی

سوال نفس وجهه ذکر خدا و ان و بیان مکرر از

حالات موسائیان و عیسائیان و یثنیین قصص و حالات

شان و پیغمبران شان در قرآن مجید حسیت جواب عقل

بسکه اهل اسلام را ضرورت بسیار در معاملات و نبوی

باینها بود و اتمام حجت و اظهار بر این و ادله ساطعه و قاطعه

جهت حقیقت دین اسلام بر این قوم بیشتر و ضروری از دیگر

پایان

اهل ملت و خلعت بود و دست لبت هذا و سجانہ ذکر
 حالات و حکایات نشان بیشتر میفرماید و اخبار از حالات
 گذشته اینها و پیغمبران اینها جا بجای نماید سوال نفس
 وجه تخصیص در تشریف و بزرگی جناب رسالت مآب
 خاتم النبیین و امت مرحومه اش بر سایر انبیا
 و ائم سابقه بموجب قیاس عقلی چیست جواب عقل
 بسکه او تعالی سجانہ بندگان خود را بنفقا و حصه زاید
 از پدر مهربان و دوست میدارد اگر خاتم النبیین امت مرحومه
 اش را که بعدش نبی مرسل نخواهد آمد از همه انبیای سلف
 و ائم ماضیه و دست تر و دار و عجب نباشد چنانچه
 مشهور است که اصغرا و لا و و اخیرا و لا و نهایت عزیمت

خاتم النبیین

پیغمبر

سوال نفس کدام سبب شد که خاک پائی مادیان
 جبرئیل گاوسامری را گویا ساخت و موسائیان را
 از دین حق بکفر و ضلالت مائل گردانید چرا حق تعالی
 شانه چنین اثر بآن خاک داده که بسبب آن هفتاد هزار
 مردم مشرک و کافر گردیدند جواب عقل
 وجه آن بود که او تعالی عالم سر و علن میدانست
 که ولها می این گروه آماده شرک و کفر و قبول کنند چه چنین
 امور مخالف دین و آئین حق میباشد و دین ایشان کامل
 و عقاید آنها را نسخ نیستند پس بنا بر تفضیح حال شان
 و نظر سایر عباد و مشیت اقتضا فرمود که اعتقاد ایشان را
 آشکارا و ظاهراً سازد تا اتمام حجت گردد و آنحضرت

بنی ایشید و آشکارا

توضیح نمودن

مستحقین نکال و عذاب بواقعی گردند و مورد طعن و ملامت از زبان اهل حید
 باشد سوال نفس در بعض روایات وارد شده که بر لقمان عرض خلافت
 و پیغمبری نموده شد انکار فرمود و شروط ساخت که اگر او تعالی نفس مرا
 متحمل این مشاق گرداند پیش من می نمایم چنانچه تفسیر صافی منقول است بعین
 فلما اوتی الحکم بالخلافة لم یقبلها امر الله عز وجل لملائکة
 فادت داود بالخلافة فقبلها و بشرط فیها بشرط
 لقمان یعنی وقتیکه برای لقمان حکم و خلافت آورده شد خلافت قبول نمود
 پس ملائکه صلا می خلافت بداد و داود حضرت داود و بلا شروط
 و قیود لقمانی قبول نمود از اینجا ظاهر شد که حضرت لقمان سر رشته
 مالکیت و مملوکیّت شروط و قیود و در تمسک حکم بعمل آورد

جواب عقل

نکال
عذاب

نشان
بشقت

ظاهرست که اگر او تعالیٰ میخواست قادر و توانا بود و باینکه شروط و قیود و لغات
 قبول میفرمود و مسئلت او را اجابت میکرد و میداد خلافت و را بشهر طایفه
 سوال می نمود و مگر شاید نتیجه همین شروط باشد که نبوت بذات و او ^{علیه السلام} و علیه
 استقرار گرفت و حکمت که از مرتبه نبوت کمتر است با و مرحمت شد فصل
 و خبر است که موسی حکم رب حلیل شد که از خود کمتر و ذلیل تر حاضر آرد و هر چند
 فکر تفحص و صنف بشری و حیوانی فرموده کسی را از خود کمتر ندانست
 مگر خیال فرموده که سگی بجای رانوده خارش را برین در گلو بسته بر دواز
 خیال کرد که چنین نیست که آن سگ هم بدتر از من باشد پس محل مناجات
 حکم شد که یا موسی حاضر آردی کسی را که حکم فرموده بودیم عرض نمود
 پروردگار احدی را بدتر و کمتر از خود نیافتم حکم شد یا موسی اگر حاضر آردی
 آن سگ پس نام تو از دفتر نبوت خارج میفرمودیم سوال نفس

بخاری
بنی خنی

چرا مشرک و کافران برده که او البته نزد خدا و خلق و برگزیدگانش اول
 خوار و در دنیا و عقبی بوده است جواب عقل چون استعداد و نظر
 در هر کافر و مشرک موجود است که موحد شود و بالقوه برگزیدگان مشرک
 بسوی توحید ممکن از این بهیچ کافری را هم تجویز نفرمود
 و سوره نسیین در بیان قصه اصحاب بقریه حکایت کسان فی سواده
 عیسی بقریه انطاکیه از تفسیر امامیه ملاحظه الله آنچه بنظر گذشته این است
 قوله تعالی واضرب لهم مثلا اصحاب بقریه ای این
 انطاکیه اخفاءها المسلمون و قتی که آمدند بآن ده رسولان
 علیه السلام و اینچنان بود که عیسی و کس را از حواریان با انطاکیه نشناخت
 تا خلق را بخدا دعوت کنند ایشان نیز و یک شهر رسیدند پیری دیدند
 که گوسفندی چند میچرانید بر و سلام کردند پرسید کجا میرید گفتند که رسولان

حواریان
بافتح و اینچنان شد و جماعت
 عیسی علی بنی علیه السلام
 که در آن بودند را سفیدی
 بود و از اطراف و غایت

عیسی پیغمبریم آمده ایم تا شمار باسلام دعوت کنیم و از پرستش انصام بنه
 داریم گفتند شمار صدق عوی هیچ دلیل داری گفتند ما بدعا بیمارانشفا
 نمی بینیم و کوران مادر او و بیس را بصحت میرسانیم گرفت چندین سال
 که فرزند من بیمار است و جمیع طبیبان از علاج او عاجز اند اگر بدست شما شود
 منیب عیسی را قبول کنم و مسلمان شوم ایشان بر سر بالین می آمدند و عاکند
 فی الحال صحت یافت و از جمیع امراض خلاص گشت پیرایمان آورد و او
 حبیب نجار است مومن آل یسین که بهش صد سال قبل از زمان حضرت
 صلی الله علیه و آله بدو گرویده بود و یکی از سابقانست در روایت صحیح آمده
 که او در خفیه مومن بود و در غار عبادت مشغول بود چون بن سولان آمد
 اظهار ایمان نمود القصه خبر این مرد در شهر انطاکیه فاش شد بیمار بسیار
 برکت ایشان شفا یافتند و پادشاه آن شهر که او را مظفحش رومی گفتند

عین
 ای صاحب بر

بسی
 میگویند عاقل
 گفتند می است

و بُت می پرستیدی از حال ایشان خبر یافت
ایشان را طلبید و گفت شما چه کس اید گفتند ما رسولان عیسی
ایم و خلق را از بادیه ضلالت بسر حدایت می رسانیم
گفت آیت شما چیست گفتند ما کوران مادر زاد را
و بیس را شفا میدیم و جمیع بیماران را به می سازیم گفت باز
گردید تا من در کار شما اندیشه کنیم ایشان باز گشتند و بروایت
بن نسیه ایشان مدتی در آن دیه بودند و مردمان نیکنداشتند
که نزد پادشاه روند و روزی در بازار پادشاه را دیدند بکیر
کردند و آنهار ذکر خدا نمودند و او را غضب شد و بفرمود
تا ایشان را در زندان محبوس ساختند خبر به عیسی علیه السلام
رسید شمعون الصفا را که راس الحواریین بود بیاری ایشان را

ببر من

ببر من

او شهر آمد و با مخصوصان و مقربان ملک آشنائی آغاز
 نهاد و بسبب دانش و حکمت مقرب پادشاه شد و چونکه
 عیسی بفرموده خدا رسولان را فرستاده بود از نیت حقا
 و مفرموده از سر سنا چون فرستادیم **الیهم اثین**
 بسوی شهر نطایکه و کس را فکند بوهما پس تکذیب
 کردند اهل ویه هر دو را برندان مجوس ساختند و عزرا
 پس غالب ساختیم و قوت دادیم آن هر دو را بتاثلت
 بفرستاده سوم یعنی شمعون الصفا پس او آمد به پادشاه
 اختلاط کرد و مقرب درگاه شد آورده اند که او با ملک به تجماع
 آمدی و خدای را سجده کردی و مردم می پذیرا شدند که او پیش
 بت میکند ملک بروی اعتماد تمام داشت و بی شورت او

هیچ امری اقدام ننمودی روزی از پادشاه پرسید که
 ای ملک شنیدم که دو کس را حبس کرده بجهت آنکه دعوی
 دینی دیگر میکنند و مردم را از دین تو منع میکنند گفت آری
 شمعون از روی تعجب گفت ای ملک بفرماتا ایشان را
 حاضر گردانند که گفتار ایشان عجب است ملک امر کرد
 بخاطر کردن ایشان چون ایشان شمعون را نزد ملک دید
 خوشحال شدند و دلیر و اربنشتند و شمعون از ایشان پرسید
 که چه کس ای گفتند رسولان حنایم شمعون گفت بچه کار
 آمده ای گفتند آمده ایم تا ملک و قوم او را از عبادت
 اصنام بازداریم و بعبادت کسی که آفریدگار آسمان زمین
 است ترغیب کنیم گفت برنیکه میگوئید محتجی و دیلی دارید

گفتند بلی ابرص یعنی مبین کور مادر زاد و جمیع بیمار یها بفرمان
 خدایتعالی به میسازیم ملک بفرمود تا کور مادر زاد را حاضر
 سازند و کودکی که چشم وی مساوی پیشانی وی بود حاضر
 ساختند ملک بفرمود که خدای خود را بگویند تا این ایه سازد
 ایشان دعا کردند فی الحال هر دو چشم شاده شدند
 و بعد از آن دو مهره از گل ساختند و در آن موضع نهادند و
 دعا کردند حدقه گشت و بینا شد ملک متعجب شد و شمعون گفت
 ای ملک مانیز ازین خدایان و رخواهیم تا همین کار کنند ملک
 آهسته گفت ای شمعون تو میدانی که ایشان نمی بینند و نمی شنوند
 و هیچ چیز قدرت ندارند شمعون گفت ای جوانان خدای شما
 دیگر چه تواند کرد گفتند مرده را زنده گردانند شمعون گفت

اگر خدای شمایین کار تواند کرد ما همه بوی میگردیم ایشان
 گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است ملک گفت پسر و هقان بن
 هفت روز است که وفات کرده او را دفن نکرده اند بجهت
 آنکه انتظار پدرش میکشند تا بیاید و ویرا دفن کند ویرا زنده کنید
 و بعضی گویند پسر ملک بود القصه او را حاضر کردند از حال
 خود گردیده بود و متعفن شده شمعون خفیه دعا کرد و این دو
 رسول نیز بمعاشرت شمعون از خدا درخواستند فی الحال
 زنده شد و بر پای خواست و گفت ای قوم از حنای
 برسید و با و ایمان آرید که درین هفت روز مرا هفت آتش
 بروه اند و عذاب کرده اند امروز که در آسمان بکشدند
 جوانی نیکو صورت دیدم که از برای این هر سه شفاعت

میکرد گفتند این هر سه کیستند گفت این دو مرد و شمعون که صهی
 عیسی علیه السلام بود و عیاشی از امام محمد باقر و جعفر
 علیهما السلام نقل کرده که آن مرد و پسر انطاکیه بود که
 بعد از آنکه او را دفن کردند بدعائی این هر دو رسول زنده
 برخاست و خاک از سرش میرنخست و میدوید ملک و رب
 وی بدوید چون با و رسید گفت ای فرزند چیست حال تو
 گفت در حالت موت دو مرد را دیدم که در سجده افتادند و
 زندگی ما را از خدا و خواستند ملک گفت اگر آن هر دو را
 به بینی خواهی شناخت گفت آری پس امر کرد تا بهمه
 بصر آیند و چنین گفت که یکی از رسولان پیشتر بیاید و بعد از آنکه
 خلقان بسیار آمده باشند دیگری بیاید تا بدانند که پسر

علم و معرفت ایشان دارد و یانه و چون رسول آمد پس گفت
 یکی اینست و بعد از آن بر طریق مذکور دیگری در رسید گفت
 یکی دیگر اینست این سخن در ملک اثر کرد و نزد این خال
 شمعون بان و در رسول زبان بدعوت کشودند فقالوا
 پس گفتند انا الیکم بدرستی که ما بسوی شما میسولون
 فرستاده شد گانیم از نزد عیسی روح الله و بقصد هدایت
 شما باینجا آمده ایم ملک با قوم خود ایمان آوردن و الی آخر القصة
 بعد دیدن قصه هذا و تفسیر خلاصه المنهج بدو صورت شبهه نمود
 و خود جوابش و ادم صورت شبهه اول یعنی سوال اول
 نفس انیکه سبب ایمان آوردن پادشاه انطاکیه
 بعد اینهمه طول زمان یعنی رسیدن کسان فرستاده حضرت عیسی

اینست که
 در این کتاب
 مذکور است

و قید شدن آنها و باز آمدن شمعون زنده شدن آن پسر چه بود
 چرا خدا تعالی بدیش او را نساخته که ایمان می آورد و جواب عقل
 تا شوکت و شان حضرت شمعون و فرستادگان عیسی در خلق خدا
 شهرت پذیرد و پادشاه مع جمیع حدم و تابعین ایمان آرد
 سؤال دوم نفس چرا آن پادشاه از پسر حال عدم
 و حال بعد الموت دریافت نکرد جواب عقل
 دریافت نموده باشد یا نه نموده باشد مگر چون در بیان حکایتش
 در اینجا و بدین مقام امری مفید مدعا و ضروری باشد سخن فیه نبوده است
 لهذا تعرضی از آن صاحب تفسیر و صاحب روایت نکرده است
 سؤال نفس حق تعالی حضرت داود را در قرآن مجید
 ذی الاید میفرماید یعنی صاحب دستها بسبب چیست

سخن می
 بود و گفتگو کنند

جواب عقل چون آهمن را حضرت داود موم میفرمود
 پس قوت دستش ظاهر لهذا او تعالی شانہ اورا ذی الید یعنی
 صاحب دست قوت فرمود و چون قوت و توانائی دست بسیار
 پدیدار جمیع منتقل نموده ذی الاید گفت یعنی صاحب شہاوت و قوتها
 فصل در تفسیر صافی در سورہ ص خبر و ۲۳ رکوع ۸ بذیل بیان قضیہ
 داود و آمدن خصمین بنا بر حکم خواستن بنظر اقامہ گذشتہ کہ صاحب تفسیر
 موصوف از کتاب عیون اخبار الرضا حدیثی طولانی در عصمت
 داود و مشعر غلط بودن روایت عامہ تہمت ترک نماز و دیدن
 پس طائر در حال نماز قتل کشتن او زیان بسبب
 فریفتہ شدن بزرزش نقل کرده در آخر حدیث مذکور
 نوشتہ کہ امام رضا علیہ السلام فرمود کہ تحقیق در زمان

واو علیہ السلام طریقہ آن بود کہ زنان بعد فوت شوهر دیگر
شوهر نمیخواستند پس اول کسیکه حق سبحانه تعالیٰ مباح ساخت
برای او تزویج باز نیکه شوهرش کشته یا مرده باشد حضرت واو
بود کہ زن او را بعد فوت شوهرش و انقضای ایام عده
بجمله عقد خود را آورد و این معنی بر او را شاق و دشوار آمد

سوال نفس و جبه جواز و مباح گردیدن نکاح زن او را برای

واو علیہ السلام خلاف رسم آن زمان بعد انتقال شوهرش چه بود

جواب عقل معلوم میشود کہ تا آن زمان زنان موحیدین

و مشرکین هر دو را رسم و عادت چنین بود کہ بعد و رگزشتن

شوهر دیگر شوهر نمیگردند پس اباحت این فعل محض

بپاس خاطر واو و و فریفتگی او بر زن او را واقع

چون عادت است
تا آنکه نکاح
مباح شود
که او را وقت رسم
ممنوعی خان
برای او را شاق و
دشوار آمد

اباحت
بپاس خاطر زن

نشد بلکه غالباً نظر بصلاح تفرقه و امتیاز و میان مشرکین و موحّدین
 او تعالی شانه چنین حکم فرموده و اجازت عقدش بدو و علیه
 داده باشد

باب دوم در رمضان ^{۸۸} هجری
 سوال نفس مت حمل مریم بروایتی شش ماه مستفا میشود و بروایتی دارد

که در یک شب آثار حمل ظهور یافته جمیع حضرت عیسی و ولادت یافت
 بسکه هر دو روایت مستند و معتقد اند پس منافاة چه معنی در جواب عقل

رفع منافاة بین الروایتین بیان وجه توافق و اتحاد روایتین اینک ممکن است
 که استقرار حمل از شش ماه شده باشد مگر ظهور و بروز آثار معلماش و تکمیل و تمییم چنین

در یک شب ظهور پیوسته باشد فصل قوله تعالی الشجرة الملعونة بنا بر
 تفسیر مخالفین مراد از شجره ملعونه زقوم است که جای روئیدگی آن جهنم است

سندین سندین
 شایسته ای قاضی
 نزاع و نزاع
 بزرگ و بزرگ

سوال نفس آیا شجره مسطوره غیر مطیع حق بود که مستحق لعن گردید

جواب عقل این اعتراض بر تفسیر اهل سنت لازم شد اما در تفسیر

اهلبیت علیه السلام مراد از شجره ملعونه نبی امیه اند پس محل اعتراض ^{نفس} نیست

فصل در کتاب مجالس المتقین منقول است که سلمان رضی الله عنه

بایستی مکالمه ساخت و استفسار نمود و از او آنچه برگزیده بود و از

بعد قبض روح پس گفت آن میت یا سلمان لما وضعت

فی قبری خیل فی انی سقطت من السماء

الى الارض و قتی که گذاشتند مرا و قبر گمان

نمودم که از آسمان افتادم بر زمین تا آنکه خشت بحدیدند و خاک

بر قبر ریختند و برگشتند قوم من انگاه روح برگشت

به بدن من و ندانست از افعال گذشته

مکالمه با جبرئیل علیه السلام

بمن عارض شد و گریستم از ضیق قبر و ضغطة آن گفتم لعن ارجع
 اعل صالحا فا جابنی عجیب من جانب القبر
 الی آخر الحدیث و اینجا فقط ترجمه تمام حدیث مرقوم میشود یعنی گفتم
 ای کاش بر می گشتم دنیا و عمل صالح می نمودم پس جواب من
 گفت از جانب قبر نه چنین است حرفی که میگوئی بهرگاه دنیا بگری
 باز همان غفلت و اعمال بد خواهی کرد و در عالم برزخ خواهی بود
 تا روز قیامت پس گفتم تو کیستی گفت انا منبّه گفتم منبّه
 چیست گفت ملکی هستم که خداوند عالم را موکل بجمع خلق نمود
 بعد از موت ایشان می آیم تا اینکه بنویسم اعمال ایشان را بر نفس
 ایشان از نزد خدایتی عز و جل انگاه او را کشیده نشاند گفتم
 بنویس اعمال خود را از حسنات و سیئات گفتم نمیدانم و اعمال

بخاطر ندارم گفت بنویس الآن بخاطرت می آورم گفتم کجاست
 کاعن ذیست گرفت کفن مرا و پاره نموده پرچه بمن داد
 گفت این کاغذ نیست گفت قلم کجاست گفت انگشت تو گفتم کجاست
 مداد گفت آب دهن تو پس نوشتم بران جمیع عملها که کرده بودم
 از اول عمر تا آخر آن نگاه خواند بر من آیه لا یغادر صغیرة
 و او کینه الاله و احصاها و وجد و اما عمل الحاضرة و ^{یظلموا}
 ربك احدا انگاه کتاب را گرفت و برگردن بن طوق نمود پس خیا
 نمودم که همه خیال دنیا را طوق نمودند و گردن گفتم ای منته بهر
 چنین کردی بمن و چه بسیار شکن است این طوق که مرا
 بآن مبتلا کردی گفت آیا شنیدی قول خداوند جلیل را
 و کل انسان الزمنا طائفة فی عنقه و نخرج له یوم القیة

کتابایقده منشور اقرء کتا بک کفی بنفسک
 الیوم علیک حسیا اینست چیزی که بآن مخاطب
 میشود و رقیامت می آورد نذر او حالتیکه کتاب تو در پیش
 روتو باشد بر نفس تو انگاه بیرون رفت از پیش من فبقیت
 ابکی علی نفسی من حسرة الدنیا یعنی پس با
 ماندم تنها و گریه باحوال و حسرتهای خود می نمودم الی آخر الحدیث
 سؤال نفس از آیات قرانی و هم حدیث مذکوره بالا
 واضح شد که نامه اعمال میت فرشته که نامش مُتَبَّه است
 و گردن میت بعد حساب کتاب مثل طوق آویزان میسازد
 و گردانی طوق عمل سیئات را آن میت مثل جبال پنداشته
 فریاد میکند و نهایت تاؤی میشود پس در اجسام مومنین بعد

تفت
نزد و جدا شدن

تفت و پریشانی اجزائی جسمانی و در اجساد مشرکین مینود که
ایشان میت را میسوزانند و رماد و خاکستری سازند گردن کجاً
باقی میماند که نامه اعمال در آن آویزان کرده میشود جواب عقل
بنابر تفسیر ابلیت علیهم السلام منقول است که بعد مردن برای
روح کافر و مومن جسم مثالی ارزانی می شود که آن جسم شبه و بعینه
این جسم خاکی باشد پس آنچه منقول است یعنی متاوی شدن میت
و فریاد کردن آن بسبب گرانی نامه اعمال سنّیات پس اینهمه
در جسم مثالی خواهد بود چنانچه احادیث جسم مثالی در کتاب
حق یقین بجائی خود بطرق متعدده مرویست در انجاء دیده شود
فصل در تفسیر صافی در سورة کهف جزو ۱۶
قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام در ذیل تفسیر آیه

واما اجداد فکان لغاومین بتیمین و کائناته
 کنز لهما بنظر گذشته که از صادق علیه السلام سوال کردند آن کس که
 زیرویوار بر آنچه بود فرمود و فینه سیم و زربوده است بلکه کنز عبارت
 از چند کلمات است که در لوحی نوشته بود منجمه آن یک کلمه نیست
 ایقن بالمولوت لم یضحک یعنی کسیکه مرگ را بتیقن و تحکم نپذیرد و او با
 خنده نماید سوال نفس ظاهر ازین ارشاد حضرت مفهوم شده که بعد
 یقین مرگ انسان را خنده گیرد حال آنکه خنده از خاصه بشری است
 و خاصه منفک نمی شود و وقت عجب لا محاله عارض میشود و انبیا و
 همه خنده نموده اند و ضحک عارض آنها میشده با اینکه یقین کامل بموت داشتند
 جواب عقل مراد از ضحک در اینجا سرور و شادی بر حصول
 نعمات دنیاوی و فرح و نشاط بدست آمدن دولت فانیه اینجا
 است

پس البته عاقلی که یقین برک داشته باشد چنانکه سکران موت
 شده احتضار و ضیق حد و فشار آن پیش نگاه او ماند مقتضای او
 نباشد که با این همه حالات که یقین و رو و آنست و شدنی است باز
 نشاط بحصول مراتب نیای نماید و مراد از ضحک همین معنی سرور و نشاط
 نه معنی حقیقی که آن البته خاصه بشری است فصل و تفسیر صافی
 و خبر و ۱۶ سوره مریم در ذیل تفسیر آیه و ذکر فی الکتاب درین
 انه کان صدیقاً نبیاً و رفعا مکاناً علیاً از کتاب
 کافی از امام محمد باقر منقول است که رسول خدا فرمود جبرئیل مرا خبر
 بدستیکه ملکی از ملائکه که پیش خدا منزلت عظیم داشت و امری بعبادت
 خدا و آما از آسمان به سوی زمین انداخته شد پس آن ملک نزد او رسید
 آمد و استدعای شفاعت خود و بجناب قدس الهی نمود حضرت او را پس

سه شبانه روز نماز کرد و صوم شتواتر گذاشت و دعا ستاود عائی ادریس
در حق آن ملک بذروه اجابت و پذیرائی رسید و آن ملک باز
بهان و ربه اعلای خود فائز شد پس روزی آن فرشته بخدمت
ادریس عرض کرد یانبی اللہ من دوست میدارم که محض عائی تو
پس هر حاجتی که داری بیان فرما حضرت ادریس فرمود ملک الموت
برنج تا باشد که موافقتی باو بهم برسد پس آن ملک جناح خود گشاده
سوار نموده به سوئی آسمان صعود نمود و وقتی که با آسمان اول رسید
و خواست دیدار ملک الموت نمود پس گفته شد یا ادریس بکار اعلای هنوز
صعود باید کرد تا اینکه ملک الموت از میان آسمان چهارم و پنجم
از پیش آمد پس آن ملک سوال کرد که ای ملک الموت چرا متخیر و متروک
عزرائیل گفت متعجب بودم که من این وقت از زیر عرش مامور شده ام

که بین السّما الرابع و النّحاس قبض روح آدمی کنم حال آنکه نبی دومین
 مقام کجا بحجّ و استماع این کلام حسرت التیام بر حضرت یس
 حالت غشی طاری گشته از جنّاح فرشته بر رو افتاده پس همان جا قبض
 نموده شد **سؤال نفس** اورس چرا با جازت او سبحانه تعالی
 ملاقات عزرائیل نه نموده و خوشگاری مشایده عزرائیل از وسجانه تعالی
 نه ساخت جواب عقل عجب نیست که به همین سبب قضای الهی
 برای قبض روح بحجّ و ملاقات عزرائیل امضا یافته باشد اگر حصول
 این مدعا بدعا از و تعالی خواستی به صحت و عافیت معراج سموات ملاقات
 ملک الموت حاصل کرده مراجعت نمودی و از همین جا فضیلتی که برا
 خاتم النبیین سید المرسلین از رسیدن مقام قافحین او ادنی
 و ملاقات کرب و بیان و برگشتن از انجا با من و برکات فراوان

تصحیح

یا نبی حکیم

مدعی جانی نشده باشند

بر حضرت ادریس و تمامی انبیائی سلف حاصل شده اظهار
 من الشمس و ابرین من الامس ثابت گردیده ^{۱۵}سوال نفس
 خلیفه اول و ثانی آیا کدام اجازت و حکم پیغمبر پیش
 خود و حامداشتند که بموجب آن وصیت و فن خود را بخوار
 و همسایگی آنحضرت نمودند یا نه اگر میداشتند مخالفین را
 باید نشان دهند و پیش نمایند و الا بجز و حکومت
 و استیلائی خود اگر چنین نمودند فخر و مباحات در آن چه معنی ^{۱۶}دارد
 جواب موقوف بر بحث مخالف ^{۱۷}سوال نفس
 دفن کنانیدن اول و ثانی خود را برابر جناب سالت مآب
 صلی الله علیه و آله و سلم و دلیل واضح و آشکار بر
 ادب ناشناسی آنهاست که بر تبه تساوی و برابری

استیلا
 یعنی غلبه

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مباورث و مسابقت نمود
 و با که ازین چنین مضاجعت و قربت نمودند که سرایا خلافت
 بود پس ظاهر که غرض اینها فقط علو مرتبه و شان خود با و نظر
 مردم عوام بوده است نه امری دیگر خواستند که بعد مرگ سبب
 قرب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم مردم احترام
 نمایند و به بد گفتن نیک اندیشند و الا بمقتضای حسن عقیدت و ارادت
 ایشان هرگز چنین نبوده که چنین اسارت ادب با مالک اقامی نمود
 جائز و روا داشتندی و خود با را العیا و با الله مرتبه تساوی
 انگاشتندی جواب موقوف بر عصمت مخالف عن الحق
 فصل مخالفین بگویند که اول و ثانی بحجره رسول نیروانی
 بدنیوجه دفن شدند که آن زمین بورثه از و لاج آنحضرت

سبقت پیشین

بمخوابی

اسارت ادب
یعنی سوار ادب

که دختران ایشان بودند رسیده و اجازت آنها برای جواز دفن
 اینها کافی گردیده سوال ^عنفس سبحان الله و ابطال وراثت
 بضعة رسول حدیث نحن معاشر الانبیاء بیان میکنند و میگویند
 که رسول را وراثت نمیشد و نه خود رسول از کسی ورثه می یابد
 پس اگر حدیث صاوق است وراثت باز واجب هم نخواهد رسید
 و خلیفه اول و ثانی بر زمین غصبی دفن شدند و اگر وراثت ازواج
 صحیح است وراثت دختر هم صحیح خواهد شد و حدیث مذکور
 غلط است پس درین صورت فک را از ان معصومه بناتحق
 غصب نمودند و بر آن مظلومه ظلم با کردند جواب
 موقوف بر عقل مخالف عن الحق فصل در سورة و الصافات
 جزو ۳۲ ع ۷ در ذیل تفسیر آیه ان من شیعة لایراهم

حدیثی منقول است و با ساینده معتمده مذکورست حاصلش
 اینکه حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام وقتی که نورخمس
 مقدسه در عرش وید از حال هر یک از پروردگار خود پیر^{سد}
 تا اینکه از نور جناب سیده علیها السلام استفسار کرد
 از حضرت عزاسمه خطاب جواب یافت که ای
 ابراهیم این نور فاطمه و خاتم النبیین است
 و این را فاطمه نام کرده ام بجهت آنکه دوستان و محبان
 خود را آنچنان از نار جهنم منع کند و باز دارد که مادر
 فرزند را فطیم سازد یعنی از شیر باز دارد و چنانچه
 در کتاب مسند الفردوس نیز که از عمده کتب احادیث
 اهل سنت است ترتیب تر بهین ^{معنی}

و مراد حدیثی از جابر منقول شده است باین عبارت
 عن جابر انما سمیت ابنتی فاطمه لان ^{الله}
 فطمها و فطم محبّتها عن النار سوال نفس^{۱۸}
 منع طفل از شیر بطور زبرد و منع از مرغوب
 و مطلوب است که طفل را شاق و دشوار نماید و این
 منع یعنی منع از جهنم منع از مکروه و مومّوی و عذاب عقاب
 عقارب و حیات است پس چگونه هر دو منع مساوی
 خواهند شد و وجه تشبیه چه خواهد شد جواب عقل
 وجه تشبیه در اینجا بدو صورت متحقق میشود یکی آنکه چنانکه
 بر ما و ضرورت است که طفل را از شیر بازدارد
 همچنان بر سیدة النساء فاطمة الزهراء لازم است

که مجبان و دوستان خود را از جهنم منع کند و باز دارد و گویا
 چنانکه طفل بعد منع از شیر گاهی رجوع به شیر نمیکند و آن مقام و محل
 از مادر و مرضعه خودش نمی بیند آنچنان آزاد کرده فاطمه از ناز جهنم
 گاهی رجوع بان نخواهد ساخت و صورت نار و حجیم نخواهد شناخت ^{نقطه}
 فصل انچه که حق تعالی در سور فتح مخاطباً الی نبیّه علیه السلام میفرماید
 انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفلك الله ما تقدم من ذنبك
 و ما تاخر ^{۱۹}سؤال نفس ظاهر این آیه دلالت میکند بر آمرزش
 ذنوب رسول و آمرزش و بخشش نمی باشد مگر بعد گناه و متفق علیه
 اما میست که رسول معصوم از گناهان بوده پس معنی غفران ذنوب
 برای رسول چه باشد و بنا بر دفع همین گونه شبهات حسب تفسیر
 صافی و منهج و غیره دیگر علمای ماضی و حاضر علیهم نقل حدیثها

مرویه از ائمه معصومین علیهم السلام با ثبات میسر است که مراد از نوب
 در اینجا یا ترک مندوب و مستحب است از رسول یا مراد از نوب
 شیعیان و مجتبان علی بن ابیطالب است چنانچه ملاحظه اند و تفسیر
 منہج الصادقین حدیثی بن شکرست سرت افزای خاطر اخلاص باشد
 مومنین چنین الفاظ عبارت و در خلاصه منہج نقل میفرماید از امام
 جعفر صادق علیه السلام معنی این آیه پرسیدند فرمود که بخدا سوگند
 رسول را هیچ گناهی نبود و هرگز از و گناهی صادر نشد لیکن خدا از و
 ضامن شد از برای او که بیا مرز و گناها ن شیعیان علی بن ابیطالب
 آنچه مقدم بوده و آنچه متاخر واقع شده پس نسبت اضافه نوب
 شدت انتساب و ارتباط شیعیان علی بن ابیطالب است
 با تنخضت پس معنی آیه چنین باشد که فتح که سبب این باشد

در اینجا مراد از نوب

ندوب است

منہج

انتساب

که بیا مرز و حق تعالی گناها را بشیعه علی بن ابیطالب که شایسته است
انتهی بعبارة هر چند احادیث منقولہ از ائمه ہدایہ علیہم السلام
والتحیات بہترین طریقہ تمسک است من حیث النقل لکن
حسب و اب این رسالہ و نیزہ جواب عقل ہم مناسب نماید
کہ مرقوم گرد پس میگویم و اعانت از خدا میجویم جواب عقل
اینکہ فی الواقع و در حقیقت هیچگونہ شبہتی و تردیدی و عصمت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ظاہر و باطن این آیہ راجع و عائ
نمی شود و اگر اندک غور و تأمل نموده شود و دریافت میگردد کہ خود این
آیت سراپا ہدایت و دلیل و برہان عصمت و طہارت حضرت
خاتم الرسالت از ذنوب و معاصی اصغر و اکبر و ما تقدم و ما تاخر یعنی
حق تعالی رسول محبوب خود را در ازل مغفور الذنوب مودع زمان ما تقدم و ما تاخر

زلت ذنوب و رشیت ازل و منه اونه بسته خلق و فطرت او
 و در عالم ایجا و معصوم قرار داده چه لفظ فتحنا بصیغه ماضی
 واقع است یعنی فتح و فیروزی و اوم برای تو و در تفسیر
 نوشته که المراد منه فتحنا فی حکمنا و تقدیر ناپس معنی
 آیه چنین باشد که در حکم تقدیر کائنات فتح مکمل را سبب آن گردانیدیم
 که ترا از ذنوب و گناهانی که ممکن الوقوع از نفوس بشری است
 پاک و منزه و معصوم آفریدیم و پیرایه عصمت و طهارت توفیق
 و هدایت خود پوشانیدیم و الا ظاهراً است که آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم شبر بوده و آیه قل انما انا بشر الی
 آخر آیه صریح بآن ناطق است پس بعد تحقق چنین معنی
 که اقم بقدمت سلم تباید خداوند اكرم و را آورده بسیار

ملک
 زلت بالفتح و بالکسر
 شد و مفتوح معنی
 شد

نزدین و کسب ذلت

از عطف و در جواب

که زلت بمعنی لغو

که عبارت از کار

و این لفظ را بطریق

نشدند چنانکه زلت بجا

از حیث الفاظ

فقط آنرا

که
 موجود شوند

واضح و آشکار که ضرورت تاویل درین آیه وافی هدایه باقی
 نمانده و عصمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کالشمس فی النہا
 از ظہر و لطن آیه سمت ایضاح تمام پذیرفت فالحمد لله علی ذلک
 سوال نفس و رایہ وافی هدایه فیضل الله من یشاء
 ویهدنی من یشاء چون حق تعالی نسبت اضلال و
 هدایت خلق بذات مقدسہ خود مینماید پس بر افعال عباد
 ترتب ثواب و عقاب از کدام معنی میشود و چه ظاہر کہ در صورت
 بنده را اختیار و در خیر و شر نمانده جواب محصل بیان اینجودعا
 موقوف بذکر حدیثی است کہ با سائید معتمدہ در کتب احادیث
 بخصوص اصحاب یحیی و شمال منقول است و آن اینست کہ
 چون حق تعالی شانہ در روز الاست خلق خلق مثبت گذرانید

این حدیث
 بی غایب است

این حدیث
 بی توضیح و واضح

ارواح جمیع مخلوق مانند مورچه‌ای صنعا رفراوان از حد احصا
 آفریده پس جمعی از آن جانب شمال و جمعی جانب یمین جا گرفتند
 آنچه جانب شمال جا گرفتند از فرمان برداری و اطاعت خالق
 سر بر تافتند و جمعی که جانب یمین بودند راه اطاعت انقیاد
 خالق خود فراموش گرفتند بجا و تبعیت مالک و خالق خود
 نهادند تا اینکه جماعه یمین را حکم فرمود که بروید و بنیدازید خود را
 در آتش فی الفور تعمیل حکم الهی نموده و آتش افروزند
 و جمعی که جانب شمال بودند بر سر خد آتش رفته باز ایستادند
 و سر از فرمان پذیری بر تافتند همان وقت هدایت و ضلالت
 نشان ثابت و متحقق گشت و ارواح نیکان از بدن ممتاز گردید
 انتهی الحدیث بعد از این میگویم که معنی ضلال و هدایت بسیارست

و یکی از معانی بسیار از راه بردن است و براه آوردن پس
 معنی آیه بروفق عقاب دقتی است که او تعالی ایشان را
 عقل سلیم حاکم و حکیم عطا فرموده تبعیت ثقلین یعنی قرآن
 و اهلبیت برای اینها مانع صراط مستقیم گرامت نموده
 معنی آیه موصوفه چنین خواهد بود فیض الله من یشاء عن
 طریق الجنة اذ كانوا مستحقین للعقاب و یهدی
 من یشاء الی طریق الجنة فی الاخرة اذ كانوا مستحقین
 للثواب یعنی او تعالی شان را از راه جنت می برد و محروم نمیاید کسی
 که مستحق عقاب است و براه جنت می آرد و آخرت کسی که مستحق
 ثواب است سوال نفس چر ايمان یوم الست بعد تحقق اطاعت
 و نافرمانی کتفا بر عقاب ثواب آن ارواح نفرموده برای چه

بعالم شهود و وجود خلق فرمود جواب عقل هر چند بعلم باری تعالی
 قبل امتحان و اختبار ارواح معلوم بوده که فلان اطاعت
 انقیاد خواهد ساخت و فلان راه نافرمانی پیش خواهد گرفت
 مگر چون او تعالی شانۀ عادل صفت عدالت مقتضی خلق
 ارواح و الحاق آنها با جساد و اجسام بشری گردیده بدو
 خلق آنها بعالم شهود و ظهور خیر و شر از جوارح و اعضا و عرض
 تکلیف طاعات و عبادات و منع و زجر از منہیات و محرمات
 و فرستادن انبیاء و رسل مع آیات و بشارات معجزات که بفرمان
 پذیرش هدایت و رہنمائی کنند تحقیق بدی و نیکی آنها
 علی وجه اتمام چنانکه مستحق ثواب و عقاب از روی عدالت
 عادل حقیقی باشند نمیتوانست شد لهذا بخلق و آفرینش پرداخته

کلمه
موجوب

تکلیف
مجبور
و امتحان

تکلیف
مجبور
و امتحان

بعد از نیمه اتمام حجت و برهان از وقوع خیر و شر بدو رخ و بهشت

جاداد و الله اعلم بالصواب

باب سوم در رمضان ^{۱۴۹۹} هجری ^{نفس} سوال

وجه وجوب و تکلیف صوم سی روز ماه رمضان بر امت

محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله الا مصطفی ما دامت الارض

و السما چیست جواب عتل بسبب اکل گندم سبب عتد

و دوری حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام از نعیم

جنت گردیده پس در عوض و کفارت آن روزه گرفتن

در واز و هم حصه سال که یکماه است در شریعت غرای

نظم المرسلین واجب گردیده تا درین ایام محدود

از جمیع قسم ماکول و مشروب به پرنیزند و اساک و

باجت
بنی بعد دوری ۱۴

اجتناب به پذیرند و بوسیله این گونه عبادت صابرین
 باز تقرب بسوی نعم جنت از او تعالی شان جویند فقط
 مخفی نماند از اتفاق حسن اینکه بعد تحریر این
 جواب لا جواب چون نظر بکتاب شرعیّه منقوله نموده شد
 در کتاب علل الشرایع در باب علت وجوب صوم حدیثی بنظر اقم کند
 که بالمعنی و الحقیقت تفاوت قلیل قریب ترست بهمین جواب عقلی اقم
 لهذا جهته مزید اطمینان و اسکات نفس در نجاست نگارش و رقم
 می پذیرد تا بعد از آن هیچ شبه و تردد و در وضوح علت وجوب صوم
 سی روزه باقی نماند حدیث موصوف نیست حدّ ثنائی
 محمد بن ماجیلویه و منتهی اسلسله الی علی
 ابیطالب قال جاء نفر من اليهود

کلمات در اندک

إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَكَأَنَّهُ
 أَعْلَمُهُمْ عَنْ مَسَائِلَ فَكَانَ فِيمَا سَأَلَهُ أَنْ قَالَ
 لَا يَأْتِي شَيْءٌ فَرَضَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الصَّوْمَ عَلَى
 أُمَّتِكَ يَا لَيْثُهَا ثَلَاثِينَ يَوْمًا وَفَرَضَ عَلَى
 الْأُتَمِّ السَّابِقَةِ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ النَّبِيُّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ أَدَمَ مَا أَكَلَ مِنَ
 الشَّجَرَةِ بَقِيَ فِي بَطْنِهِ ثَلَاثِينَ يَوْمًا فَرَضَ اللَّهُ
 عَلَى ذُرِّيَّتِهِ ثَلَاثِينَ يَوْمًا مَجْمُوعًا وَالْعَطَشُ
 وَالَّذِي يَأْكُلُونَهُ تَفَضَّلَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِمْ
 وَلَكِنْ لَكَ كَانَ أَدَمَ فَرَضَ اللَّهُ ذَلِكَ عَلَى
 أُمَّتِي ثُمَّ تَلَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ
عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ أَيْسَرُ تَرْجُمَةً حَيْثُ يَمْنَى حَدِيث
کرده است محمد بن ماجیلویه منتهی میشود و سلسله روایت یعنی
ابطالب علیه السلام که گفت آن امام علیه السلام گروهی
از یهود پیش رسول خدا صلی الله علیه وآله حاضر آمد پس علم آنها چند سوال
نمود و از جمله سوالات این بود که گفت از کدام سبب فرض نمود
او تعالی شانه صوم سنی روز بر امت تو حال آنکه فرض کرده بود
بر امت سابقه روزه های زائد از نیکد رواندازه پس فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تحقیق که آدم هرگاه خور و از
شجر ممنوعه اثرش در لطن آدم تاسی روز بود پس فرض نمود
حق تعالی و روزیت آدم سنی روز را بجمع و عطش و آنچه در شب

میخورند و می آشناسند آن تفضل است از خدا و همچنان

فرض بود بر آدم علیه السلام پس فرض گردانید او تعالی

شانه بر آست من بعد از آن آنحضرت تلاوت فرمود آیه

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ

عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ أَنْتُمْ رَجَبْتُمُ الْحَدِيثَ

سوال نفس معنی آیه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت

من الحی چیست کدام زنده باشد که از مرده بر می آید و کدام

مرده باشد که از زنده بیرون میشود جواب عقل

مراد از حی و میت ظاهر هر شخص و نطفه باشد که البته

نطفه از شخص بر آید و شخص از نطفه بیرون میگردد

بعد تحکیم عقل سلیم بدین معنی رجوع بتفاسیر هم نموده شد و تفسیر

منج الصادقین همین معنی با چند معانی و مراد دیگر برآمد
 بنا بر مزید بصیرت و توثیق عبارت تفسیر مذکور بعینه
 و رنجبار قوم است فَنِعْمَ اتِّفَاقُ الْعَقْلِ بِالنَّقْلِ عبارت
 تفسیر مذکور اینست نَحْجُ الْحَیِّ بیرون می آور و زنده را
 چون حیوانات من المیت از مرده که آن نطفه است
 یا مانند مرغ را از تخم و درخت را از دانه و نَحْجُ الْمِیتِ
 و بیرون می آور و مرده را چون نطفه و دانه و تخم
 من الحی از زنده که حیوان و درخت و مرغ است
 و طیب مومن را از خبیث کافر آورده اند که
 رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک یکی از زوجات خود
 رفت زنی پاکیزه منظر خوب صورت و سیرت آنجا بود

این عبارت
 در تفسیر
 منج الصادقین
 آمده است

پرسید این کیست گفت خالده بنت الاسود و این
 خالده مومنه بود و اسود که پدرش کافر بود فرمود
 که سجان الله تخرج الحی من المیت انتهى عبارت ^{التفسیر}
 از اینجاست ظاهر شد که استکشاف عقل سلیم مؤلف از معنی
 آیه مذکوره مطابقت با منقول هم نمود پس ^{است} حمد خدا را
 که بنور عقل صواب اندیش رهنمونی و هدایت بندگان
 خویش فرمود و السلام علی من اتبع الهدی
 سوال ^{۲۲} نفس وجه اشتباه و تردد حضرت یعقوب
 علی بن نبیاء و علی السلام و رحیات و ممات حضرت یوسف
 چه بود و چرا یقین بیک امر حاصل نشد جواب عقل
 از بسکه انبیاء علیهم السلام را علم عجیب بدون وحی و اعلام

عالم سر و خفی حاصل نمیگردد و درین خصوص غالباً چون امتحان
 آزمایش منظور بود حق تعالی از حیات حضرت یوسف^س
 به یعقوب علیه السلام خبری نداده باشد و آنچه برادران
 یوسف گفته بودند که یوسف را اگر گنوده است بدینوجه
 که گوشت انبیا را هیچ سباع و درنده نمیخورد و ضرری بآنها
 نمیرساند بر اخبار برادران یوسف هم یعقوب اطمینان و
 وثوق نبوده باشد سوال نفس معراج جسمانی برای حبیب
 یزدانی خاتم النبیین و اشرف المرسلین که حسب عقاید حقّه امامیه
 اثناعشریه و هم و گزرفرق اسلام با همین جنس غرضی به
 مقام خود ثابت و مستحق شده لاریب فیه که آنحضرت
 از زمین مکّه تا بمنزل قاب قوسین او ادنی رفت و همان

عالم سر و خفی
 یعنی رازند
 نشان از حکمت
 حق تعالی باشد

بازگشت بلکه از بعضی روایات مستفاد میشود که در آن
 مقدار زمان آمد و رفت فرمود که هنوز بترسبار کش گرم
 و زنجیر و در حرکت بوده است و با این همه هر مقام را از
 مقامات بهشت و حجم مخصوصیات تمام ملاحظه کرد پس
 در نهدت و زمان قلیل یا در یک شب وجود و وقوع
 چنین حرکت فی نفس چگونه ممکن الوقوع است و محال نیست
 چه قدرت الهی یا ظهور معجزه از حضرت رسالت پناهی متعلق
 بمحال نمی باشد مثل اینکه تعلق گیر و قدرت الهی یا معجزه رسالت
 پناهی باینکه شتر از روزنه سوزن بیرون آید بدون اینکه شتر
 خور و شود یا روزن سوزن بزرگ بهر کیف جهت مکان چنین
 از عقل سلیم مطلوب جواب عقل مخفی نماید که چنین حرکت

فی نفسه ممکن و در بعض اجسام ممکنات ثابت است پس وجود آن
 در همه اجسام بقدرت الهی ممکن خواهد بود چه ثابت شده بجای خود
 که جمله اجسام در حقیقت جسمیت خود متماثل همدگر اند پس ما اولاً و ثانیاً
 ثابت میکنیم جواز وقوع چنین حرکت در عالم کون برای بعض اجسام
 و نقل می نمایم بعضی از دلائل را که در تفسیر کبیر مرقوم است تا احدی از عقلا
 حکما را چاره جز تسلیم امکان نباشد هر چند بعضی از آن دلائل متعلق
 بعلوم طبیعی است مگر ارقام آنرا با چنان بیان سلیس و سهل در اینجا می نگارم
 که نشانند عام فهم و قریب الفهوم جمیع قسم مردم باشد و دلیل اول آنکه
 فلک اعظم که مافوق جمله افلاک است بحکم خالق خلق بصورت آسیامی گرد
 و در یک شب و روز یعنی سبت و شش ساعت که شش پاس میشود
 دوره تمام میکند پس ظاهراً است که در چهار ساعت مسافت ششم
 حصه

بعضی از عقلا

دوره قطع خواهد کرد و اعظم هندسه بدلیل و برهان ثابت گشته که ^{نهم} ششم
 حصه دوره اش تقریباً برابر است با بعدی که از مرکز ارض تا فلک
 اعظم باشد پس اگر جسمی از اجسام از روی زمین بسوی آسمان
 حرکت کند و حرکتش در سرعت هر آنینه برابر حرکت فلک اعظم باشد
 آن جسم در چهار ساعت البته فلک اعظم تواند رسید فیم الدلیل حالیا
 منصفان انصاف نمایند و او دهند کسیکه در شان او حق عز و جل
 فرموده باشد **لَوْ اَنَّكَ لَمَّا خَلَقْتَ الْفَلَكَ لَعِنَى الْكَافِرُونَ** یعنی اگر نبود ای تو
 محمد صلی الله علیه و خلق فرمودن تو منظور نمی بود پیدائی مردم
 افلاک را اگر چنین کس عظیم المنزلت که اشرف المرسلین است و یک
 شب معراج سیر و حرکت مثل فلک اعظم نماید چه طور مستبعد و بعید
 متمنع خواهد گردید و لیل و دم آنکه قرص آفتاب که حسب

نهم
 بیع

نفس
از حد
خارج
نشد

حقیقات حقیق ارباب علوم هیت از کره زمین هفت ک
حصه زاید و بزرگ است و این معنی در علم
هسته ثابت کرده اند و ما مشاهده میکنیم هر صبح که همین که یک جزو و قوس
آفتاب نمایان شد باندک زمان تمام قرص آن از افق برمی آید
و بلند می گردد پس به بینید که سرعت حرکت آفتاب بجا انجام داده
با این همه بزرگی و کلانی جسم طالع و نمایان میشود و در چند خطا
و آنات بعد تمام شدن این دلیل ثانی میگویم از اینجا که الشمس
فی النهار واضح و آشکار شد که وجود چنین حرکت فی نفسه ممنوع
و محال نیست و نور محمدی صلی الله علیه و آله که شرف هائی و برافتا
ایمانه مکونات عالم مانند نور بر شواهی طور ثابت است
پس چگونه چنین سیر و حرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله با این

کلمات است

نور الهی بی مانع

جسد عنصری یعنی رفتش از زمین که تا فلک اعظم و یک شب
 خلاف عقل و مستبعد عن الفهم تواند بود و دلیل ثالث اینکه
 اکثر ارباب طل و نخل قائل اند بحسم و جسمانی بودن وجود ابلیس
 و مسلم شده است اینکه از شرق تا غرب به یک ساعت می رود بر
 القار و ساوس و رقلوب بنی آدم پس هرگاه چنین حرکت برای
 ابلیس مسلم شود پس وای بر عقلی که در تسلیم آن متامل شود و تبه بهتر
 خلق خدا و افضل ترین رسل و انبیا مخفی نماید بعد بیان این دلایل
 ثلثه بعقل سلیم خود را قلم می نگار و جواب نفس میدهد باینکه
 او تعالی شانه و روقت طلب فرمودن حبیب خود بمعراج آسمان
 و رسانیدنش بعرش برین و مشرف گردانیدنش بقرب خوشین
 اگر عالم را از جمیع تغیرات و تصرفات تامت آیات و آیات و آیات

کتاب

باب بیست و نهم

و معطل فرموده باشد و در انظار خلایق و کمونات عالم هیچ
تغیری و انصرافی بظهور و وضوح نرسانیده باشد چنانچه تا زمان
خوابیدن اصحاب کهف که مدت صد سال کما بیش در وره کوه
خوابیدند هیچگونه تغییری و انصرافی در حال آنها بوقوع نیامد اگر چه هر
قیاس درین مدت اسرّای حبیب یزدانی بمعراج آسمانی تغییری
انصرافی در جمیع احوال خلایق و اوضاع زمان زمانیان گردش و انقلاب
سپهر و ستارگان بوقوع نیامد چگونه عقل عاقل از تجویز آن انکار و ابا
تواند کرد و هم ازینجا است که در اثنای این فکر جواب بنیال
خاطر مگذشته که شاید وقوع معراج در لیالی قدر بوده باشد مگر چون
بر نیمنی و بی نقل هم ضروری بود و در کتب عدید تفحص و تلاش گردید
تا اینکه در حدیقه سلطانیه تصنیف علّیدین مکان سید العلماء اعلی الله

کلمات ای موجودات

از صحن بازگشتن
از حال مجاہد

اسری بخی سنا

کتاب عدید
بنی کتاب

در جلد نبوت بمقام معجزة معراج دیدم که از بعض روایات وقوع
 معراج در شب قدر ثابت میفرمایند و نظام هر که از سورة قدر بهتر بود
 لیلۃ القدر از هزار شب پیدا است پس ثابت میشود که زمانه هزار شب
 روز برای معراج حضرت رسالت پناه منقضی شد و سکون قرار زمان
 زمانیان از تغیر و انصراف و تعطل از سزا و جزا گردید و این نیز
 یکی از معجزة خیر الانبیا باید شمرده و شب معراج بهتر از هزار شب شد **فصل**
 واضح باد که اعتقاد بعضی طائفة اهل اسلام آنست که معراج آنحضرت
 جسمانی نبوده است بلکه روحانی بوده است چنانکه گفته است فخر الدین **راوی**
 و تفسیر خود بدین عبارت **وَالْأَوَّلُ قُلُونِ قَالُوا مَا اسْرَأَ بَرُّو**
حکمی عن محمد بن جریر الطبری فی تفسیره عن حنیفہ انه **قال**
القول رَوِیَا وَانَّهُ مَا فَقَدَ جَسَدَ رَسُولِ اللَّهِ وَانَّمَا اسْرَبَ رُوحَهُ وَحُكْمُهُ

عن عایشه و معاویه فقط ترجمه اش اینست که قلی از طائفه اسلام قائل
 باینکه که معراج آنحضرت نبود مگر بروح آنحضرت و حکایت کرده شده است
 از محمد بن جریر طبری در تفسیر آن از حدیفه اینک گفت حدیفه این سیر سحاب
 بود و جسد رسول الله صلی الله علیه و آله از بستر مبارک گم نه شده
 و معراج بروح بوده است و حکایت شده است همین قول از عایشه
 و معاویه انتهی ترجمه هر چند درین مقام خاطر اقم هیچ و تاب بسیار بخور
 دل برین قول می سوزد فاما زیاده برین نمیگویم که روایتی که از
 عایشه و معاویه منقول باشد چنانچه نباشد سوال نفس
 سبحان الله این قائلین بی شعور و ادراک و ناقصین افاک
 که بچنین عقیده گردیده و حق را پوشیده اند آیا و باره الهام و
 وحی و القاعمو آنچه میگویند و در وجود و فی وجود روح مقدسه نبوی

و در عالم ارواح چه میفرمایند که هزاران سال قبل وجود آدم علی نبینا
 و علیه السلام بالای عرش برین و قرب حجاب قدس بالعالین
 اشتغال بعبادت کروئین داشت و این معنی از احادیث
 متواتره و جمیع فرق اسلامیّه ثابت و لایح باشد پس اگر سری و معراج
 از همین قبیل بود که صرف روح مبارک به سیر عرش برین بنفقه و جسد
 اقدس از بستر مبارکش منفقود نه شده پس فرق در عموم و حقی
 و الفا و رویائی صادق آن مخبر صادق و در میان این معراج صحت
 که او تعالی شانّه و قرآن مجید بآن اخبار فرموده و از معجزات باری
 آن منفرج موجودات گردانیده میفرماید سبحان الذی اسرّ
 بعدّه لیدّو پس چگونه از عجب مراد و مقصود فقط روح مبارک
 آنحضرت تواند شد و کدام فخر و مبایات از معراج گذاشته روحانیّه

بذات مقدسه نبوی نظهور پیوسته که قبل ازین حاصل و واصل
 با آنحضرت نبوده است آری شرف و افتخار و سرمایه تفاخر و شمار
 همان عقیده صحیحۀ امامیه اثنا عشریه است بمعراج جسمانی تا بهر مقام
 که آن حضرت تشریف برد با هماجسد مبارک عنصری و لباس
 و نعلین چرمی بوده است و جبرئیل از حد خود قدم فراموش گذاشتن
 نتوانست و رین مقام اگر بیانگ بلند گویم که نعلین پایی مبارک آنحضرت
 بر ترو فزون تر و منزلت و مرتبه از جبرئیل بود لا والله غلط نگفته باشم و حق
 نه نهفته باشم چنانچه شاعری عدیل ازسان جبرئیل گوید شعر
 اگر یک سر سومی بر تر پریم فروغ تجلی به سوز و پریم
 جواب موقوف بر عقل قائلین مخالف عن الحق یقین فصل
 اشاعره اهل سنت را اعتقاد جازم آنست که کلام الهی قدیم است

و او تعالی شانه از ازل تشکلم بوده است چنانکه عالم بوده است
 و در معنی مباحث عظیمه در علم کلام وارد شد و در وجه عظیمه علم کلام منقول نمود
 که اول مباحث که فیما بین اعتقادات مسلمانان در اصول و فروع
 کلام و کلام الهی و تشکلم بودن او تعالی شانه بوده است لهذا
 علم را بعلم کلام موسوم ساختند چه فرقه اشاعره اهل سنت کلام
 قدیم می گفتند و امامیه و نیز معتزله قائل بحدوث آن بوده اند و زیاده
 بسط و توضیح این مهتم است متعلق است بکتاب مبسوطه کلامیه ^{نفس} سوال
 اگر تسلیم نموده شود قول به قدیم بودن کلام الهی چنانکه اهل سنت
 اعتقاد بآنست پس میگویم که خلق و وجود کلام بعد ظهور خلق و حدوث
 حوادث متعلق بامر و نهی و وعده و وعید و ترغیب و ترهیب و انفاذ
 حکم و قضا نسبت آنها و مثل ذالک و تفاوتهای باشد و در صورت نبودن

کلامیه
 مبسوطه

مخاطب صحیح وجود کلام متکلم بودن او تعالی شانه معنی ندارد
 بلکه فعل عبث و بیفایده متصور می تواند شد و صدور
 عبث و قبیح نسبت بذات مقدسه الهی جائز و روا نیست جواب
 موقوف بر عقل مخالفین قائلین بعبث م کلام رب العالمین فقط
 سوال نفس حق تعالی در قرآن مجید و حمید و در سوره اعراف
 جزوه رکوع ۴ میفرماید ان ربکم الله الذی خلق السموات
 والارض فی ستة ايام و در سوره یسین و در جزوه
 میفرماید انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
 فیکون پس پیدا کردن هر شیئی بجز و ارشاد کن و
 خلق فرمودن زمین و آسمان در مدت شش روز علی الظاهر
 اختلاف معنوی دارد و صورت موافقت درین هر دو صورت

جواب عقل در ارشاد کن تعیین مدت خلق و وجودش

تباشد چه ارشاد کن اشارت بامر و حکم آفرینش و خلق و انشای

خیر است هیچگونه معنی خلق به تعیین مدت از آن هم از جمله مابعدش

نیکون مستفاد و حاصل نمیشود پس متعاقب حکم و امر و اراده و تعالی

شانه که حاکم علی الاطلاق است اگر ماده خلقت آسمان و زمین فی الفور

قبول امر الهی نموده باشد و تکوین آن و رشتش روزا انجام و اتمام

پذیرفته باشد هیچگونه منافاتی بامر کن فی کون نمی تواند داشت

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وبعونه

تم الكتاب المستطاب

بسم الله الرحمن الرحیم

شکات ای مخالفت

نمودم و لا تل نخود استوار

بوقت تعب چون نخو انم ترا

خدا یاد رین و مهر نایا ندار

سمیع و نهجدار و انم ترا

کسی نیست بهتر از تو در جهان	پراز حرف وحدت زمین و زمان
ستاره بصد خوشنما خوان تست	ید و ملک اختر گلستان تست
زخیر و سعادت این یافتم	براه بر این بستانم
پی خوشه چنین باغ کرم	نمودم نشان هدایت علم
که این وحشیان سر زروم	نماند بر شهید فکر م هجوم
زمین گسترابی نیازی تراست	بهرنیک بد پاکبازی تراست
جهان همچو خس شعله ذات شریف	کریم و رحیم و خیر و لطیف
سرافکنندگی را ز من کن قبول	طفیل نبی و علی و بتول
امان ده ز رفتار دیو و پوس	توئی عاصیا ز انگهدار و بس
نه پامال حسرت شود گشت من	پراز نیکی ها کن دل زشت من
شده نوزده سال در غرتم	چو غریب بال گشته ز آفت تم

هوای وطن میل باشد بعید
 بتنگی بسر برد اوقات هست
 شکسته مکانات بهر عیال
 من از دخت های جوان شگین
 ندارم من این گونه زربنی نیاز
 ز یک مرحمت و دو جهان بهرین
 سروش خوشی را هم آواز ساز
 بری کن ز عیب جهان طینتم
 آنها تو خالق برای جهان
 نداریم غیر از تو ای دادگر
 به تر و دید احوال و اقبال و زور

مثال مه غم و رخ یوم عید
 غم و رنجش و در و آفات هست
 توئی حافظ جان هر خور و سال
 تو حافظ پی عصمت جان و دین
 که از کار آنها شوم سر باز
 بیایند زیر قدم و و المین
 در رزق بروی من باز ساز
 مداوای امراض کن با کرم
 برایم بکن صورت خوش عیان
 بحق محمد به سویم نگر
 بجایه علی کن به سویم نظر

برای مداوای جان قبول
 پی رفعت شاه بدر و حنین
 براوج شهامت مراکن مکین
 بدنیا بداری مرانیک نام
 بحرمت بداری مراخوش کلام
 بموسای کاظم حباه ضا
 زبهر تقی و نقی عسکری
 منم پرگناه و تویی بی نیاز
 منم ذره و مهر عالم تویی
 ز تقسیم غم دست کوتاه کن
 و عامی نمایم قبول از تو باو
 صدآمین صدآمین خدا

نظر کن بحالم سختی قبول
 برای حسن از برای حسین
 پی عابد و سید الشاجدین
 پی سید پاک باقر امام
 پی جعفر صادق نیک نام
 عطا کن با خضر رخ مرتبا
 بمهدی هادی عطا کن خوشی
 منم کم زکار و تویی کار ساز
 منم غم خور و خالق غم تویی
 تو این کوه بدبار راگاه اُن
 مراعات جمله حصول از تو باو
 بده مدعا مدعا مدعا

قطعه تارنج طبع میاکن نفس و العقل از مرزا مستیاعش

ای خورشاد برون و کای اختر گردون	بادشاه عقل پیر شهریار احمد
آسمان بپا خفتل او چو دهم بندی	فلسفی پیش بعجز علم حکمت کار بند
فکر او از بهر نفس معنی بر تر و ن	آفتاب عقل او چون رتبه عیسی بلند
سهم تخنیش برای مرغ نظم و عقاب	بندش بهر گوی آهوی مضمون
بد مشعل و از بر طبع او خام طهر	پیش او ناقص کمال نکته پرداز خند
اندرین دُران کتاب سستاب لاجواب	ریخت از کلک گهر افشان کوه فیش
و عقل و نیمه پر و شست گلشن بهر	نشست جہات و پنج حسن از ربع عناصر
با تو ما و رتبه روح و تا و لوح آفتاب	شاه کیلا و کتاب چشم بدین بی گزند
و رتبه شهوار نیست از برای نفس پاک	و رتبه تنبیه عقل از بهر نفس نوح و پسند
سال طبعش نذر آورده بدین سال گلشن	بخت عقل و نفس و نفس مرعابا با و پسند

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرا نہ لیا جائے گا

[illegible]

